

# شکرانده

مجموعه شعرهای مازندرانی

پیرامون مازندرانی

انتشارات شبنم

برگردان به فارسی: سیدیا سراسفری

ویرایش: دکتر دادگستری

شکرانده

سید یحیی نصرانی - مازندرانی

انتشارات شبنم

مولاتّه فدا بوم

ذوالفقار خشم ته ، تفسیر جهاد هسته  
عقیل بسوته دس ، اوج عدل و داد هسته  
رفتار ته باطلحه ، دنیاره به یاد هسته  
دنیا ته جه نورانی ، مولاتّه فدا بوم

به نام خداوند جان و خرد

شکرِ الله

سیدحسن اصغری قلعه سری

انتشارات شلفین

www.tabarestan.info  
تبرستان

## شکرالله

سیدحسن اصغری قلعه سری

انتشارات شلفین

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت و سال چاپ: نخست - ۱۳۸۶

شابک: ۹۶۴-۲۷۳۱-۰۶-۱

اصغری قلعه سری، سیدحسن، - ۰۹۱۱۲۵۱۶۷۲۵ - ۰۵۶۴۳۳۷۸-۰۱۵۲

مترجم: سید یاسر اصغری ۰۹۱۱۱۵۴۳۸۴۳

شکرالله / سیدحسن اصغری قلعه سری - ساری: نشرشلفین، ۱۳۸۵.

۱۵۰ص:

I.S.B.N.: ۹۶۴-۲۷۳۱-۰۶-۱

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا(فهرست نویسی پیش از انتشار).

۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. ۲. شعر مازندرانی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸ فا ۱/۶۲

ش ۱۲الف / PIR ۸۲۷۱

مازندران - ساری

تلفکس: ۲۲۷۶۹۰۰ - ۰۱۵۱ صندوق پستی: ۴۸۱۷۵-۱۱۹۴

Email: shelfin@shelfin.com

www.shelfin.com

قیمت ۲۵۰۰ تومان

پیشکش به

دو لبخند شیرین زندگی

نوه هایم ستایش و یگانه سادات



فهرست عناوین

|     |     |                        |
|-----|-----|------------------------|
| ۸   | ۵   | یادداشت شاعر           |
| ۱۲  | ۹   | زندگینامه شاعر         |
| ۱۶  | ۱۳  | مقدمه                  |
| ۲۲  | ۱۷  | درمه امبیه             |
| ۳۰  | ۲۳  | یا علی                 |
| ۳۶  | ۳۱  | شه دشت و دیمه ره بپا   |
| ۴۶  | ۳۷  | گال جومه ره قوا هاکرده |
| ۵۴  | ۴۷  | من شناسامه ته ره       |
| ۶۲  | ۵۵  | ته ره یاد یارمه ننا    |
| ۷۰  | ۶۳  | دره شونه               |
| ۷۸  | ۷۱  | همکلاس                 |
| ۸۴  | ۷۹  | امه دوش و بال قوت هسته |
| ۸۸  | ۸۵  | برمه کاته              |
| ۹۲  | ۸۹  | شهید                   |
| ۱۰۲ | ۹۳  | مولا ته فدا بوم        |
| ۱۰۴ | ۱۰۳ | بور دی                 |
| ۱۱۲ | ۱۰۵ | محرم                   |
| ۱۱۶ | ۱۱۳ | انتظار                 |
| ۱۲۲ | ۱۱۷ | چکانم                  |
| ۱۲۵ | ۱۲۳ | تش بهیته سور دار       |
| ۱۴۹ | ۱۲۶ | چه غریب هسته باهار     |
|     |     |                        |

مادرم (خدایش بیامر زاد) دلتنگی هایش را موزون زمزمه می کرد و دلخوشی هایش را به هنگام نوازش کودکانش شاعرانه می سرود. در دنیای خردسالی ام احساس می کردم که کلامش همانند کلام همه مادران مازندرانی، رنگ شعر دارد و از مویه هایش بوی دل انگیز شعر به مشام جان می نشیند. این گونه بود که در فضای شاعرانه و سرشار از یکرنگی و صمیمیت روستا، جانمایه شعر در جانم آمیخت و اندک اندک کلامم را هم رنگ زمزمه های مادرم احساس کردم.

در این راه افتان و خیزان راه پیمودم و نتیجه آن طی طریق ها این دفتر است که پیش رو دارید و به چند و چونش خواهید پرداخت و در ترازوی ذوق و دانش و انصاف خود به نقدش خواهید کشید. امید که چنین باد.

## یادداشت شاعر

خداوند بزرگ را سپاس می گویم که به من بنده ی کمترین توفیقی ارزشمند عطاء فرمود تا بتوانم بهره ی اندکی که از دریای دانش و فضل آموزگاران و اساتید فرزانه ام برداشته بودم را در قالب این دفتر در معرض نقد و عنایت آن بزرگواران و دیگر ادب دوستان و اهالی خوش ذوق شعر و ادب این مرز و بوم قرار بدهم. به این امید که کاری کوچک در حد و اندازه ی اندک بضاعتم در عالم شعر، در جهت گسترش و تعالی فرهنگ اصیل و بی بدیل این سرزمین که خود ریشه در تعالیم عالیه فرهنگ ایرانی - اسلامی مردمش دارد انجام داده باشم.

علاقه ی به شعر و کلام موزون و مخیل، مخصوصاً به گویش مازندرانی از سال های دوره کودکی به هنگام نشوونما در محیط ساده و بی پیرایه روستا در جانم نقش بست. از زمانی که

جا دارد تشکر و سپاسم را تقدیم آقایان حاج محمد ابراهیم خیرخواه - حاج رضا فرهادی عبدالعلی کیانی - محمدصادقی - محمدعلی صفرپور - جعفر مهرورزی بنمایم که چراغ انجمن ادبی نیمای نکا به نور وجودشان بر افروخته و روشن مانده است.

در پایان بر خود فرض و لازم می دانم که از عزیزانی که در این توفیق، حق بزرگی برگردنم دارند، قدردانی نمایم.

اول از همه از همسرم که هیچگاه شعرهایم برای سفره اش نان و برای نان خالی سفره اش، نان خورش نبوده است. با این همه، باز هم همیشه مرا و مدار صبوری و از خودگذشتگی اش می نمود. از فرزندانم (دو دختر، فرشته و سمیه) دو پسر (یاسر و آرش) قدردانی کنم که وقتی دست پدر را از گنج زر خالی دیدند، در کنج قناعت و بزرگواری شان، پناهگاه امنی از عاطفه و مهر، برایش بنا کردند. مخصوصاً از کوچکترین، آرش (عبدالناصر) به دلیل اوقات فراغت بیشتر، از خواهران و برادرش، تمام امور جمع آوری،

تنظیم و رونویسی این مجموعه را عهده دار بود، همچنین از عروس خوب و با معرفتم فاطمه صابر به دلیل همراهی های صادقانه اش سپاس ویژه ای داشته باشم. امید و انتظارم از اساتید و بزرگان فضل و ادب به این است که کاستی های بی شمار این مجموعه را به بزرگواری و صعه صدر بر این حقیر ببخشایند و از تذکر و یادآوری نکات ضروری و راهنمایی های موثر خود نسبت به اینجانب دریغ نفرمایند.

نکا - شهریور ۸۵ - سیدحسین اصغری قلعه سری

## زندگی نامه شاعر

سیدحسن اصغری قلعه سری شاعر این مجموعه پنجاه سال پیش یعنی در اسفند ماه سال ۱۳۳۴ در خانواده ای، مذهبی و کشاورز، از پدر و مادری سادات، در روستای قلعه سر، واقع در شش کیلومتری شهر نکا، به عنوان اولین فرزند خانواده، دیده به جهان گشود. در پنجسالگی به مکتب خانه که تنها محل آموزشی آن زمان بود سپرده شد. یکسال بعد دبستان پنجکلاسه ای در روستای قلعه سر، ایجاد می شود. او به همراه روستازادگان دیگر، به دبستان رفت. تا کلاس پنجم در قلعه سر و کلاس ششم ابتدایی را در روستای گلبستان که از راه میانبر، شش کیلومتر با قلعه سر فاصله دارد به پایان برد. او این راه شش کیلومتری را هر روز، برای رسیدن به مدرسه از میان مزارع طی می کرد و در پایان روز به خانه برمی گشت. برای ادامه تحصیل، در دبیرستان فردوسی نکا که تنها دبیرستان شهر بود و فقط سیکل اول در آن

تدریس می شد، ثبت نام کرد و مشغول تحصیل گردید در سال دوم دبیرستان، در حیات مدرسه فردوسی حادثه ای برایش پیش آمد که آن سال را مجبور به ترک تحصیل و پی گیر معالجه شده بود. سیکل دوم دبیرستان را در دبیرستان «شریف» ساری در نوبت شبانه به تحصیل پرداخت تا بتواند در سایه کار روزانه هزینه تحصیلش را فراهم نماید. در سال ۵۶-۱۳۵۵ دیپلم ادبی گرفت و ازدواج کرد. دو پسر و دو دختر که همگی تحصیلات عالی دارند ثمره ی این ازدواج است. در سال ۵۷ به استخدام اداره آموزش و پرورش در آمد. مشغول کار شد از این که به دلیل فراهم نبودن شرایط، از تحصیلات دانشگاهی بازمانده بود، احساس مغبونیت می کرد. تا این که در سال ۱۳۶۸ ضمن خدمت در آموزش و پرورش وارد دانشگاه شد. در رشته زبان و ادبیات فارسی به تکمیل آموخته هایش پرداخت، و آرزوی دیرینه اش را جامه عمل پوشاند. در طول سال های تحصیل در دانشگاه روابط بسیار خوب و صمیمانه ای با اساتید و مدرسان دانشگاه برقرار کرد، و خوشه خوشه از خرمن دانش آن بزرگان گردآورد. در سال ۷۲ در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل شد. در این سال ها تمام اوقات غیرکاری او را شعر و شاعری پر می کرد. در این سال ها بود که گروهی متشکل از شاعران و دبیران رشته ادبیات شهر نکا، «انجمن ادبی نیمای نکا» را پایه گذاری می کردند. او با جدیت و اخلاص با آنان به همکاری پرداخت. هم اکنون با سمت نائب رییس انجمن مشغول انجام وظیفه است. او تمام همتش را

در دنیای شعر، به گویش مازندرانی مصروف می دارد، و در این زمینه آوازه ای بلند یافت. او می گوید: من از مرگ و نابودی واژه های زیبا و پرکنایه مازندرانی غمگین می شوم، هرکس وظیفه دارد به مقدار توانش تلاش کند تا این فرهنگ غنی و گویش زیبا و سراسر استعاره مازندرانی زنده بماند.

تحقیقات فراوان و یادداشت های زیادی در این زمینه دارد که مترصد فرصتی است، تا نشرشان بدهد. «شکرآله» اولین مجموعه شعر مازندرانی اوست که تقدیم اهالی خوش ذوق مازندرانی گردید. امید که شاهد کارهای فرهنگی دیگری از این شاعر و محقق مازندرانی باشیم.

### مقدمه

شاعر مجموعه حاضر، روستا زاده ای مسلمان است که در روستا بالید و روستایی ماند. سر بر صفای زندگی روستایی خود نهاد و دنیای اطراف خود را با همه ناملایمات و خوشی ها به خوبی درک کرده است. او از سر بی دردی شعر نمی سراید و در شاعری تفتن نمی کند. او شعر را مرتبه ای پایین تر از مراتب وحی می داند منتظر می ماند، تا فرشته شعر بر او نازل شود، تا حدیث عشق را آنگونه که سلطان ازلی عشق گفت بگو، می گوید. شعرهایش چشمه جوشانی است که درون شیفته شاعر را سیراب می کند. نغمه ای است از سر درد. شرح آلام و آرزوهای مردم اطرافش و جلوگاه غم و شادمانی، دوستی ها، علقه ها و...

با نگاه اجمالی، می توان ویژگی های بایسته از شعر آقای اصغری فهمید



الف) زبان طبری شاخه‌ایی از زبان فارسی باستان است که در طول تاریخ چند هزار ساله، تحول و تطور گوناگون یافت. شاید در هیچ دوره‌ایی به اندازه‌ی این چند دهه اخیر، گوییش طبری (مازندرانی) دستخوش این همه بی‌مهری ناخواسته نشده است. نسل جوان امروز مازندرانی، تقریباً با تمام اصطلاحات، جمله‌ها و کنایات و ضرب‌المثل‌های دو سه دهه قبل، کمتر آشنایی دارد. کار مهمی که آقای اصغری در شعرهایش به آن همت گماشته است، توجه به گوییش اصیل طبری (مازندرانی) و به کار بردن واژه‌ها و کلمات و اصطلاحات و کنایه‌هایی که دارند به فراموشی سپرده می‌شود. اصطلاحاتی چون:

شِوآش دِنه - خاشک گوی مختاباد - زولنگ تی تی - یُور

چینگاه - الما - کوچ بورده بنه - واجار کامبه - لآخاسِنمه و ...

با این حال، در این مجموعه شعر، از جهت بیان، گره‌ای وجود ندارد و مخاطب آشنا به زبان و فرهنگ طبری (مازندرانی) به راحتی مفاهیم و منظور شاعر را درک می‌کند.

ب) نگاه دقیق و باریک بین به طبیعت، آواز پرندگان، رنگ گل‌ها، حرکت رودها و جامعه و ... نشان از آشنایی شاعر با همه مظاهر زندگی با صفا و بی‌آلایش روستایی مردم مازندران دارد: به ابیات زیر توجه فرمایید

«ونوشه فرش هاکارده، دامن دشت دماونده

چلچلا سون نوروز خون بموا ته موارک با

ونه پارسال کالی، کومه چاچ، یا بوم نثار هسته

هلی دار، حجله دوسه، عاروس موندنه تی تی ...»

ج) اشعار این مجموعه از لحاظ صورت‌های خیال (ایماژ) شعر کم باری نیست.

شاعر تخیل و عناصر آن را به خوبی می‌شناسد. اما دغدغه‌ی اصلی شاعر، پرداختن به صورت نیست. بلکه توصیفات زیبا و کاربرد صور خیال (خصوصاً تشبیه و کنایه) به طور طبیعی در ذات شعرش نهفته است:

«اون سناور که بیّه سبز قوا پوش، وه زمسون

لخت تن بلرزیه و باهار وه دعا هاکارده...»

د) پای بندی به هنجارهای اعتقادی و دینی، خصوصاً عشق به ائمه اطهار (ع) ارادت به شهادت و شهید، بهره‌گیری از آیات و احادیث و تعبیرات مذهبی در بسیاری از اشعار آقای اصغری دیده می‌شود. نکته در خور توجه، در آمیختن مضامین عامیانه پسند مذهبی، با تعبیرات جدید است:

«تا نائوری یا علی صورت نهینه هیچ کار

لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

ته ره ویمه کربلا، مسجد کوفه یا اُحد

فاو، یا در القمه، بوریه بازویی شهید

زندگی ره سبز هاکاردی، زنده‌ها ره سرخ رو

سرخ دیم زندگی ره، خال هندویی شهید ...»

ذ) ترسیم مفاهیم و عبارات اجتماعی، نشان از همراهی شاعر است. با مردم جامعه، از این رو آقای اصغری را باید شاعر اجتماعی معاصر مازندران دانست. در یک شعر غم فراق مادر، درون آتش گرفته‌ی شاعر را می‌سوزاند. همه حرف‌ها و کلمات را

از ته دل، با سوز و گداز، می‌نالد. به راستی کدام مخاطب است،  
که نخواهد این شعر را بارها و بارها بخواند؟! »

«من عزا هر جا بوییم، ته ره یاد یارمه ننا

سیو پوش نیکا بوییم ته ره یاد یارمه ننا

ته نمردی صُب ستاره بهی بوردی آسمون...»

در جای دیگر از غارت جنگل، بی توجهی مسوولین در تخریب  
طبیعت شکوه می‌کند

و در شعرهای دیگر از پیروزی مردم و از بین رفتن نظام سلطه و  
آمدن امام خمینی (ره) اظهار شادمانی می‌کند و بر آمریکا و دروغ

پردازهای او می‌تازد

و باز در شعری دیگر (همچون نیما در شعر می‌تراود مهتاب) از  
غفلت مردم در عدم اغتنام فرصت و از دست دادن بهار آرزو ها

شکایت می‌کند:

«شمه دل چه نشکُفنه / مگه رودخانه ی سنگه /...»

اما افسوس آبران...

یک نفر هم / کومه ی کل کاجه / سر بیرون ندا... »

( کاربرد طنز و تعبیرات طنز گونه، نشان از قدرت طبع شاعر در  
پرداختن به چنین مضامینی است. طنزی که در بعضی از شعرها

رنگی از هجو به خود می‌گیرد:

خی خاسه ره تش کشنه، در یا نه ونه بواره...»

در خاتمه باید امید داشت «شکرلله» دیگری از

آقای اصغری کام ها را شیرین کند

ان شاءالله

عبدالعلی کیانی

۸۵/۵/۱۳

### درمه امبه

راه نکتمه، بی خور، بوم ته مهمون، درمه امبه  
بد هاکاردمه، بدبیمه، هسّمه پشیمون، درمه امبه  
شه کله ره گل نکاردمه، ای خدا، دُمپه، ولسی  
من به امید ته، رحیم و رحمون، درمه امبه  
پل پشت سر خراب و راه پیش رو، دوس  
خامبه شه جه، بوریجم، بی ام ته ایون. درمه امبه  
خرمن عمرمن بیچاره، ننگ و چگو کاهه  
لافیه ره دوش هایتمه، من نادون درمه امبه

rāh dak̄tme bixav̄r, bav̄dm t̄d mehmon, darne emb̄d  
bad hākerdm̄, bad bime, hasm̄, pašimon, darne emb̄d  
še k̄le re ḡd̄l dak̄ārdm̄, ey x̄d̄dā, domb̄d, valy  
m̄dn be omide tēd, rahim ṽ rahmon, darne emb̄d  
pel̄d pesht̄d sar xrab ṽ rah̄d piš̄d ro, das  
xamb̄d s̄d j̄d, borij̄dm, biem t̄d ivon darne emb̄d  
xarmend̄ omr̄d mene bičar̄d, nn̄dg ṽ čako k̄āh̄d  
lafafīd rah doš haitm̄, m̄dne nadon darne emb̄d

مِفْت و صَرافِی هِدَامِه، هَمِه عُمَر و جِوانی  
 أَصَلِ سَرْمایِه بُورِدِه، خالیه اَنبُون، دَرْمِه اِمبِه  
 بایَتی کِه، باتِه یِکی مِه، کَنَّهُو «حَبَلِ الوَرید»  
 مَنِ «صُمُّ، بُکْمُ، عُمیُّ» بيمِه حِیرون دَرْمِه اِمبِه  
 تِه هَمِه پیغوم هارِه، غُولِ گُوش، کاردِمِه سَرین  
 مِه جِه سَرِبَسَر نی یِل، ای حَی سُبْحون، دَرْمِه اِمبِه  
 تِه کَلِی گُوشِه اُمید، مِه هَمِه چِشْمِ اُمید  
 ای اُمیدِ هَمِه امیدوارون دَرْمِه اِمبِه

meft o sarafi hedamə, hamə omr o jevany  
 aslə sarmāyə bordə, xaliə enbon, darmə embə  
 baity kə, bātə yki me, kannahō hablolvarid  
 mən < somoun bokmo omyon bimə heiron darmə sarin  
 te hamə pigom hārə, gole goš, kārđmə sarin  
 mejə sar bə sar niil, ay hay sobhon, darmə embə  
 te kely gošə omid, mə hamə cšmə omid  
 ay omide hamə omidvaron darmə embə

## دارم می آیم

بدون خبر قبلی راه افتاده‌ام که به مهمانی خانه‌ات بیایم.  
 از تمام کارهایم که می‌دانم بد بوده‌است، ابراز پشیمانی  
 می‌کنم.

خدایا، می‌دانم که با دست خودم جویبار رحمتت را با گل  
 زشتکاری هایم بسته‌ام، ولی من به امید خدایی که رحمان و  
 رحیم است، دارم می‌آیم.

پل پشت سرم را خراب کردم. راه پیش رو را بستم.

و می‌خواهم از خودم بگریزم و به ایوان رحمت تو پناهنده  
 شوم.

حاصل خرمن عمر من جزء خوشه‌های خشکیده بدون دانه  
 نیست.

از این خرمن برکتی عایدم نشد، لذا باید بار سنگینی ابزار  
 خرمن کوبی را من نادان به دوش بکشم

دومبِه که دل‌های پاک و صاف‌ره، مهمون وُنی  
 وُنه مه رَنگ بَزِه دل، بَوَه تِه میز بُون، دَرِمِه امبِه  
 خامبِه لَبیک بائورِم، نَکْنِه سَر سَنگین بُوَشی  
 مه رِه شَرَمِنده، نِخواه، بِحَق خوبون، دَرِمِه امبِه  
 تِه مه رِه یاری هاکان، شاید که ( حَبَل مِّنْ مَّسَدِ )  
 مِّن دَوْنِدِم گَرِین، این نَفَسِ شَیطون، درمه امبِه  
 هِماسی مه تِه رَسین رِه، چَش دَوَسِمِه، تِه گَرِم  
 تا که این پِپاتِه دل، نَوَه پَریشون، دَرِمِه امبِه

dombə kə delhaye pak o saf rə, mehmon vony  
 vonə me zang bazə del, bavə te mizbon, darmə embə  
 xambə labeyk baorem, nakonə sar sangin bošy  
 mə rə šarmendə, nexā, behage xobon, darmə embə  
 te mə rə yarih hākān, šāyad kə < hablə men mased >  
 mən davəndəm gərdene, in nafsə šeyton, darmə embə  
 hemasy me te rasən rə, češ davesmə, te karəm  
 ta kə in bəpatə del, navə paryšon, darmə embə

همه عمر و جوانی‌ام را مفت و رایگان از دست دادم.  
 نه تنها سود نکردم، اصل سرمایه هم از بین رفت، و کیسه‌ام  
 تهی شد

خدایا تو فرموده‌ای: که از رگ گردن به من نزدیکتری

اما من لال و کر و نابینا در حیرانی بسر می‌برم

در مقابل همه پیغامهایی که توسط انبیا و ائمه برایم  
 می‌فرستادی، من گوش ناشنوایی زیر سر می‌گذاشتم، ای  
 خدای، سبحان، با من مثل من عمل نکن ( به فضیلت با من  
 رفتار کن).

تمام امید من به کلید قفل گشای توبه است،

ای خدایی که برآورنده امید همه امیدوران هستی، امیدم را  
 برآور

خدایا، میدانم که جای تو در دل‌های پاک و صاف است  
 آیا می‌شود که دل زنگار بسته من میزبان تابش نورت بشود  
 خدایا، قصد دارم که احرام ببندم و لبیک بگویم، نکند که  
 جواب منفی به من بدهی.  
 تورا قسم می‌دهم به خوبان درگاهت، مرا شرمنده و  
 سرافکنده نکن.  
 خدایا مرا یاری کن تا با ریسمانی از توبه به گردن نفس  
 اماره‌ام ببندم.  
 خدایا، چنگ به ریسمان نگستنی‌ات زدم، و به کرم‌ت چشم  
 دوخته‌ام.  
 تا این خاطر نامجموع من پریشان تر از این نگردد.

### یا علی

یا علی بائو، یا علی مُعجزه کائنه، آپرار  
 تنیه، دُوش و بالِ قُوت وُنه وه، دشتِ کِنار  
 دشتِ ره تیم، عشقِ علی ره، شه دلِ گوشه بکار  
 صبحدم خُوندِسِه بِلِبِل، گالِ وه، باغِ هِدَار  
 تا نائوری یا علی، صورتِ نِهینّه، هیچ کار  
 لا فتی الّا علی، لا سیف الّا ذوالفقار

yā ali bāeo, yā ali mojezḡ kāneḡ, āberār  
 tñḡ, doš ō bālḡ qovḡt vonḡ vḡ, daštḡ kenār  
 dašt rḡ tim, ešqḡ ali rḡ, še dele gošḡ bekār  
 sobhe ḡam xondḡsḡ belbel, gālḡ vḡ, bāqḡ hedār  
 tā nāory yā ali, soret nahinḡ, hič kār

برادر درکارهای مهم یا علی بگو، که این کلام معجزه می‌کند  
 سر قوت بازوی تو در این کلام نهفته است.  
 برادر بر کشتزارت بذر زراعت و در دلت بذر عشق به  
 علی(ع) را بیفشان.  
 صبحدم بلبل برای گل این نغمه را می‌خواند که  
 تا یا علی نگویی هیچکاری سامان نمی‌گیرد  
 جوانمردی چون مولا علی(ع) و تیغی چون ذوالفقار نیست

مُهر «أَكْمَلْتُ» بَزُونِهِ، دینِ رِه، با نُومِ علی  
 سِرِّخِ رو بَهیِّه مسجد، وَاللَّهِ، با خونِ علی  
 راه گُم هاكَارِدِه بَشَر، محتاجِ پیغومِ علی  
 من خودم بِشَناسِمِه، وا بائوتِه گوش سُورِه دار  
 تا نائوری یا علی، سامان نهیِّه هیچکار  
 لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

mohre < akmalto > bazonð, din rð, bā nomð ali  
 ser xðro bahyð masjid, valah, bā xonð ali  
 rāh gom hākārdð bašer, mohtājð peyqomð ali  
 mðn xodam bešnāmemð, vā bāuotð goše sorð dār  
 tā nāori yā ali sāmān nahinð hičkār

یا علی انسون وانسونها، همه مُحْتَاجِ تَه  
 نورِ (مَنْ کُنْتُ)، به دنیا تا بِنَنَه، تاج ته  
 چه خوبش بُفْتَه، ردایِ سَرورِی نَسَاجِ ته  
 این سخن، چون دُرِّ بَموندِسِه، اما وه یادگار  
 تا نائوری یا علی (ع)، سامن نَهینَه هیچکار  
 لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

ya ali enson o ensonhā, hamd mohtaje te  
 noro < man konto >, be donyā tā bennō, taje te  
 cōd xobōš boftō, redāyō sarvari, nasājō te  
 en soxn, cōn dor bamondōsō, ama vō yādegār  
 ta naōry yā ali, sāmon nahinō hičkār

دین را با مهر «اکملت» به کمال رسانیدند  
 مسجد با خون علی سرخ رو شده است  
 انسان برای اینکه راه رستگاری اش را بیابد، محتاج سخنان  
 مولاست.

خوادم شنیدم، که باد صبح در گوش درخت سرو می گفت:  
 تا یا علی نگویی هیچکاری سامان نمی یابد.  
 جوانمردی چون علی (ع) و تیغی چون ذوالفقار نیست

یا علی(ع) فرد فرد انسانها برای رسیدن به رستگاری، به تو  
محتاجند

تاجی از نور حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَهَذَا عَلِيُّ مَوْلَا»

بر تارکت می‌درخشد

بافنده ازلی قبای سروری را فقط به قامت تو بافته است.

این سخن مانند دُری پربهاء برایمان یادگار مانده است

که هیچکاری بدون نام مولا به سامان نمی‌رسد

جوانمردی چون علی و تیغی چون ذوالفقار نیست

یا علی(ع)، دریای بی‌ساحل، ته دل ره مُوندنه  
هر نماشون صوی، گلدسته ته نوم ره خوندنه  
تسه، دِ دیم ذوالفقار، بیخِ سِتم ره کُندنه  
(اصغری) این شعر ره هر جا، خوندنه با افتخار  
تا نائوری یا علی، سامان نهینه هیچکار  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

yā ali, deryāye bisāhəl, te del rə mondənə  
har nemāšon səvədi, goldastə te nom rə xondənə  
də, te deymə zolfegar, beyxə setam rə kandənə  
(asgari) en šer rə har jā, xondenə bā eftexār  
ta nāory yā ali, sāmān nahine hičkār



یا علی، دریای بی‌ساحل به دل تو شبیه است  
هر صبح و غروب گلدسته نام زیبای تو را می‌خواند  
تیغ دولبه عدالت تو، ریشه ستم را وجین می‌کند  
«اصغری» این شعرش را با افتخار در همه جا می‌خواند  
بدون نام زیبای علی(ع) هیچ کاری سامان نمی‌یابد  
جوانمردی چون علی(ع) و تیغی چون ذوالفقار نیست

### شبه دشت و دیمه ره بیّا

برار، بلبل چه چی پشنوسه، این تی، بی‌قرار هسته  
کهو دل زمسون بُرده، یقین، فصلِ باهار، هسته  
وتوشه، فرشِ هاکارده، دامنِ دشت، دماونده  
دیاری چه، گمون کانی، بهشت، اونجه دیار هسته  
ککی پرچیم سر، ذوق جه، شیپور زنه وشواش دنه  
وتوشه، نرمِ گیسسه، مشتلق چی‌یه، باهار هسته

še dašt ō dime rə beppa  
berār, belbel čə čī bəšnosə, en ty, biqerarə, hasə  
kaho del zemson bordə, yaqin, fəslə baharə, hasə  
vanosə, farsə hākārdə, damenə daštə, demavandə  
diāry je, gemon kāny, behšt, onje diār hasə  
kaki parčime sar, zoq ge, šipor zandə ō ševās denə  
vanosə, narne gise, moštolq čiyə, bāhār hasə

چَلچَلَا سُونِ نَوروزِ خُونِ، بَمَوَا، تِه مِوَارِکِ بَا  
 وَنِه، پَارَسَالِ کَالِی، کُومِه چَآچ، یَا بُوْم نِفَار، هَسِبِه  
 هَلِی دَار، حِجَلِه دُوسْتِه، عَارُوسِ مَونَدِنِه، تِی تِی  
 هَلِی چَلِه، کَهَرِ اَسْبِه، تِی تِی وَرِه، سِوَارِ هَسِبِه  
 چِشْمِه سَر، دَارِ سَایِه، بَادِپِه، رَاختِ نَخُوسِ مَشْتِی  
 بَاهَارِ مَاه، فَصَلِ کِشْتِ و کَار، تِه اَزَالِ چِه بیکَارِهَسِه

čelčela šone noroz xon, bamođ, te mevārek ba  
 venđ, pārsālđ kālī, komđ cāc, ya bom nefār, hasđ  
 halidār, hejlđ davesđ, arosđ mondenđ, ti ti  
 hali čelđ, kahar asbđ, ti ti verđ, sevāre hasđ  
 cšme sar, dārđ sāyđ, bādepđ, raht naxos mašti  
 bāhār māh, fasle kešt ō kār, te ezāl čđ bikār hasđ

نمی‌دانم که بلبل چه رازی را از باد صبح شنیده است که  
 اینگونه بی‌قراری می‌کند.  
 زمستان دل سیاه رفته است. یقیناً رسیدن بهار را باد به بلبل  
 مژده داده است که بهار فرشی از گلهای بنفشه بر دامن  
 دشت دماوند گسترده است.

بدانگونه که باغ بهشت در چشم بینده تصویر می‌شود.  
 گل شیپوری وحشی از ذوق فرا رسیدن بهار روی پرچیم‌ها  
 شادمانه شیپور شادی می‌زند و بانگ شاد باش سر داده  
 است.

در این میان گل بنفشه پیغام رسیدن قافله بهار را آورد

پرستوها همانند گروه نوروزی خوانها به مبارکباد توآمده اند  
 در جستجوی لانه‌های سال گذشته که بالای کومه‌ها و  
 آلونک‌های چوبی قرار داشت شادی کنان به خانه‌های  
 روستایی سر می‌زنند درخت آلوچه با گل‌هایش حجله  
 آراسته است و غنچه‌های نورس همانند عروسی زیبا در این  
 حجله نشسته است و شاخه‌های درخت آلوچه مانند اسب  
 کهری است که شکوفه سوار بر آن می‌آیند هشدار می‌دهم  
 که غافل نباش تا زیر سایه درخت بالای چشمه در مسیر باد  
 به خواب راحت نروی زیرا باهار فصل کار و تلاش است  
 نگذار ابزار کشت و کارت بیکار بماند

نداشتی از نگردي پيه، پيرونِ بايته حرفه، اين  
 پاييز گتِ کوفّا، حاصلِ کارِ باهار هسه  
 کمرِ شال ره، دنِ مَحکم، کاله تور ره، بِنه نيَل  
 شه دشت و ديمه ره بپّا، تنه دِشمن، بيدار هسه  
 شه دشتِ سر، بکار ته، طارم و صدري و عنبر بو  
 کارمه، من شکرِ لله سخن جه، وه مه کار هسه  
 هاکارده «اصغري» ره، خاشکِه گوا مُختبَاد، دنيا  
 نسآته، روزگار ونه جه، اسيرِ روزگار هسه

nedāsti az nakordy yð, pironð bāytð hrfð, en  
 paiize gate kofā, hāsele kārð, bāhār hasð  
 kamere sāl rð, daven mahkðm, kāle tor rð bene niil  
 še dašt ò dimð rð bepā, tenð dešmn, bidār hasð  
 še dašte sar, bekār te, tārm ò sadry ò anbar bo  
 kāremð, mðn šaker lale sexan je, vð me kār hasð  
 hakardð (asgari) rð, xāškð gā moxtebād, duyā  
 nesātð, rozgar, venð je, asire rozgar hasð

### گال جومه ره قوا هاکارده

مَسّ بِلِبِلِ خُونَدِنِه، گال جومه ره قوا ها کارده  
 گال چاک بزه گریبون، بلبِلِ ره شیدا هاکارده  
 گال بو، بلبِلِ خُونِش، باغِ تِیپِ تِیپِی جومه  
 ته گمون کائی، خدا بهشت در ره، واهاکارده  
 چَلچَلَا، زُولَنگِ تِی تِی ره، بَدِیَه، نِسْتومِ پِه  
 پَر بَزوَهه، سِرِه سِرِه، همه ره، صدا هاکارده

gāl jome rə qevā hākārdə

mase belbel xondene, gal jomə rə qevā hākārdə

galə cāk bazə grıbon, belbel rə šeydā hākārdə

galə bo, belbelə xoneš, bage tip tepi gomə

te gemon kāny, xudā behšt dar rə, vāhākārdə

čelčelā, zoleng ti ti rə, badiə, nesomə pe

per bazohe serə serə, hame rə, sedā hākārde

پیران و بزرگان با تجربه گفته‌اند که بیکاری موجب فقر و ناداری است.

خرمن‌های بزرگ فصل پاییز در سایه تلاش و کوشش فصل بهار بدست می‌آید.

با شال همت، کمرت را ببند و هیچگاه ابزار دفاعی‌ات را بر زمین مگذار.

و از کشتزارت حفاظت کن که دشمنت بیدار است.

در این فصل بهار در کشتزارت انواع شالی‌ها را از قبیل

طارم، طارم صدری و عنبربو بکار

من شاعر هم با سخنانم نیشکر شعر می‌کارم که جزء این

کار دیگری ندارم

روزگار، شاعر را به نهبانی بنه گاوهای بدون شیر گماشته

است به همین دلیل شیر ندارد تا نان خورشتش باشد

اینها بازی روزگار است که همه ما اسیر بازیهای روزگاریم

گل پیراهنش را چاک زده است

گل وقتی که راز رسیدن باهار را از باد صبا شنید از خوشحالی پیراهنش را دریده است.

واین گریبان چاک شده گل، بلبل را مست و شیدا کرد که مستانه آواز می خواند.

بوی گل، آواز بلبل و پیراهن گلدار باغ، چنان صحنه آفریده است.

که انسان انگار در خیالش بهشت موعود را در حال تماشاست.

پرستو وقتی که گل‌های نارس بهاری را در کناره‌های جنگل دید با عجله پرواز کرد تا فرا رسیدن بهار را خانه به خانه به منتظران بهار خبر بدهد.

چشمه رُوشِ دِ طرف، سُوْزِه وَا شِکوهِ استایینه  
وَشونِ میانه وار، باریجه شه ره جا ها کارده  
افتابِ ته، تونه هسه، نزم وارِش وینه وافه  
ویشه سبزِ مکناره، اینجوری پدا هاکارده  
وقتی وَا جنگلِ سبزِ گیسِه ره، پِشو بزوئه  
کُورِگِردِکتسه کسار، عاشقاره، وَا هاکساره

cham-e rosh-e daraf, soz-e o šoke estā bayn-e  
vešon-e miāne var, bārije šeh re jā hākārd-e  
aftābe te, tone hese, nzam vāreš vene van-e  
vešeh sabze mkenāre, enjory bedā hākārd-e  
vagty vā jangle sabze gise re, pešo bazo-e  
kore gerdakt-e kāre, ašqāre, vā hākārd-e

سبزه و گل گاوزبان در دو طرف جویبار به تماشا ایستاده  
 بودند که گل باریجه خودش را در میان آندو جا کرد  
 تیره‌های نور آفتاب بهاری مانند بود و باران بهاری همانند  
 تارهای زیبایی هستند که جنگل روسری رنگارنگ و زیبایش  
 را با آن بافته است  
 هنگامیکه باد گیسوی سبز جنگل را افشان کرد گره از کار دل  
 عشاق باز شد

این باهار ماه فصلِ کاره، ته وه بائورم، ونه افتاب  
 مازرونِ خَسّه دهقون ره، چتی پتکا، هاکارده  
 جان مار، صُب تا نماشون، پنبه جار هُوکا بزو  
 ونه خَسّه دوشِ سر، خورده وچه لا لا هاکارده  
 من شه، بنیجکر برار، خَسّه تِنِ دور، بگردم  
 یوورو، قرض و سرکار، دشت ره نِشاء هاکارده

en bāhār māh fasl̄d kār̄d, tev̄d bāorm, vend̄ eftāb  
 māzrone xas̄d dhqon r̄d, četye petkā, hākārd̄d  
 jāne mār, sob ta nemāson, panbe jār ho kā bazo  
 vend̄ xase doše sar, xorde vač̄d lala hākārd̄d  
 m̄dn s̄d, benijkar berāre, xase tane dor, bagrdem  
 yoovro, qarz ō sarkār, dašte r̄d nšā hākārd̄d

بهار با همه زیبایی‌هایش وقت کار و تلاش است که من برای  
می‌گویم که دهقان مازندرانی چگونه در آفتابش تفیده شد.  
مادر من همانند دیگر زنان مازندرانی از طلوع صبح تا غروب  
افتاب در حالیکه فرزند خردسالش را به روی دوش داشت  
در پنبه‌زار با هوکایش و جین می‌کرد.  
فدای تن خسته برادر شالیکارم بشوم که با هر زحمتی که  
بود با کایر و قرضی توانست شالیزارش را نشاء کند.

تا بتونه، حفظ هاکانه، شه کارم ره حرومی جه  
دشت سر، بموندسه، تا بینج ره جینگاه هاکارده  
پل به دوش، میراب ره، جان خدا، قوت هاده  
آنده کله په پتته، دتا لینگ الا، هاکارده  
دشتبون نسخ دور، گذر و غلت دوندسه  
تا باهار، نالک پنجه، پاییز، کوکا هاکارده

tā batone, hefz hākāne, šd kārem rð haromy jð  
dašte sar, bamondesð, ta beinjð rð jeingāh hākārdð  
bel be doš, mirab rð, jānð xedað, qovet hādð  
andð kelð pe batetð, detā ling elā, hākārdð  
daštbon nasxe dor, gozer ò galete davendesð  
ta bāhāre, nāleke, panbe, pāyz, koka hākārdð

اون صِنَاوَر، که بِيَّه سَبَزِ قِوَا پِوش، وَه زِمِسُون  
 لُخْتِ تَن، بِلِرِزِيه وَ، بَاهَارِ وَه، دُعَا، هَاكَارِدِه  
 «کُوکُو چَپِّي» تَا بَرَامِنْدِه زِمِسُون رِه، نَدُونِي  
 «اصغَرِي» يِه، وَاَرِي، چِنْدِه، وَه خُدَا خُدَا، هَاكَارِدِه

on sdnāvar, kθ biah sabzθ qevā poš, vθ zemθson  
 loxtθ tan, balerzyθ ō, bāhāre vθ, doā, hākārdθ  
 < koko čapi > ta berāmendθ zemθson rθ, nadoni  
 < asgari > yθ, vary, čandθ, vθ xodā xodā, hākārdθ

### برای حفظ و نگهداری نشاء شالیزارش

همانجا در کومه‌اش ماند تا پاییز شالی‌اش را خرمن کرد  
 مرد میراب که خدا به او قوت بدهد برای آبیاری  
 شالیزار آنقدر با پای برهنه در مسیر آب رفت و آمد کرد که  
 دو پایش ورم کرد و پر آبله شد  
 مرد دشتبان هم شکستگی‌های پرچیم دور پنبه‌زار را ترمیم  
 کرد تا نهالهای ترد پنبه رشد کنند و در پاییز به محصول  
 بنشینند



آن درخت صنوبر که جامه‌ای سبز رنگ به بر دارد در  
 زمستان  
 بی برگ بوده؛ با بدنی لخت از بادهای زمستان لرزید و برای  
 رسیدن بهار دعا می‌کرد  
 مرغ حق برای راندن زمستان زشت همانند شاعر خیلی خدا  
 خدا کرد

من شناسامه ته ره  
 هر چه درده، ته دوائی، من شناسامه ته ره  
 ای چه درد بی‌دوائی، من شناسامه ته ره  
 لاله وا، هی بند بند، نوم ته ره خوننده، عشق  
 ته مقوم لاله وایی، من شناسامه ته ره  
 لیلی ره، ته جاها کاردی، مجنون، بسوته دل  
 وره خوب همند هدایی، من شناسامه ته ره

mōn šenāsāme te rō  
 harēd dardō, te devai, mōn šenāsāme te rō  
 ay ēd darde by devai, mōn šenāsāme te rō  
 lalōva, hy band band, nomō te rō xondenō, ešg  
 te meqome lalō vay, mōn šenāsāme te rō  
 laili rō, te jā hākārdy, majnone, basotō del  
 verō xob hamand hedai, mōn šenāsāme te rō

گال ره رنگ و بو هدایی، بلبل کاره بساتی  
 نالنه شو تا صوایی، من شناسامه ته ره  
 نوم طالب، ته چه واجار بهیه. این شهر و ملک  
 گم بهیه طالبایی، من شناسامه ته ره  
 بیستون. فرهاد کَلّی، مازرون، امیر خونش  
 نقل مجلس، همه جای، من شناسامه ته ره

gal rə reng ō bo heday, belbel kārə besāti  
 nālənə šo tā sevāi, mən šenāsāme te rə  
 nome tāleb, te jə vājār bahiə en šahr ō melk  
 gom bahyə tālbāy, mən šenāsāme te rə  
 biston, farhāde kalī, māzreon, amirə xoneš  
 noqlə majls, hame jāy, mən šenāsāme te rə

من تو را می شناسم  
 ای عشق تو برای همه درد دوايي، من تو را می شناسم  
 اما خود چه درد بی دوايي هستی من تو را می شناسم  
 نی چوپان نام تو را در مقامهای گوناگون می خواند  
 تو همان مقامهای نهفته در نی هستی من تو را می شناسم  
 ای عشق تو لیلی را در دل سوخته مجنون جا دادی  
 و او را مجنون کردی و به کوه صحرا روانه نمودی من تو را  
 می شناسم

www.tabarestan.info  
 تبرستان

ای عشق تو به گل رنگ و بو دادی و بلبل را عاشقش کردی  
 و از درد عشق تو شب تا صبح می‌نالدم من تو را می‌شناسم  
 نام طالبا به دلیل عاشقی است که شهره آفاق شده است  
 تو همان طالب گم شده مردم مازندران هستی من تو را  
 می‌شناسم  
 فریادهای از سردرد فرهاد در بیستون و صدای خوش آواز  
 امیر در مازندران از توست و تو نقل مجلس همه عشاقی من  
 تو را می‌شناسم

ته چه، آشنا بیّه هر کس، راه و چاه ره. چکانه  
 یوسف ره. ته چاه بدایی، من شناسامه ته ره  
 من ته په ره. بیتمه، تاریخ گش، تا کربلا  
 سر به سر درد و بلایی، من شناسامه ته ره  
 سرخ افتاب. ته حدیث ره، خوندسه، نیزه تک  
 راهنمای. عاشقایی. من شناسامه ته ره

te jð, āšnā bayð har kas, rāh ò cāh rah, cðkānð  
 usef rð, te cāh bedāy, mðn šenāsāme te rð  
 mðn te pe rð, bitemed, tārixē kaš, ta karbalā  
 sar be sar dard ò blāy, mðn šenāsāme te rð  
 serxe eftāb, te hadis rð, xondesð, nyzð tek  
 rāhnmāy. āšqāy, mðn šenāsāme te rð

ای عشق، کسی که با تو آشنا شد. در بند راه و چاه نیست. و عشق یعقوب به یوسف باعث حسد بردن برادران گردید. تا اینکه اقدام به چاه انداختن برادر کردند، من تو را می‌شناسم. من، پی تو را در دامنه تاریخ گرفتم. تا به کربلا رسیدم. و آنجا دریافتم، تو سر به سر درد و رنجی، من تو را می‌شناسم.

سر بریده خون آلود امام حسین(ع) روی نیزه‌ها چون خورشید می‌درخشید و تو را زمزمه می‌کرد و تو بهترین هدایت کننده برای گروه عاشقانی من تو را می‌شناسم.

مثل کوچ بُورِدِه بِنِه، مه دل بیه بی سِک و سو  
اسا اینجه. گَدخدایی، من شناسامه ته ره  
ته ها کاردی «اصغری» ره. عاشق و هَمیند دکت  
فردا روز. هاده، گواهی. من شناسامه ته ره

mōsl koj bordō bene, me del beyō bi sek ō so  
esā injō, kaxdāy, mōn šenāsāme te rō  
te hākārdy < asgari > rō āšq ō hemend daket  
ferdā roz, hādō, govāhy, mōn šenāsāme te rō

دل من قبل از آشنای با تو همانند بُنه خالی و متروک بوده  
است.

اما اکنون به نعمت آشنایی با تو به سِمت کدخدایی رسیده  
است.

ای عشق، تو شاعر را عاشق و صحرائی کردی.

فردا در پیش‌گاه خدای عشق، شهادت بده من تو را  
می‌شناسم.

ته ره یاد یارمه ننا

من عزا هر جا بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا  
سیو پوش. تیکا بَوینم ته ره یاد یارمه ننا  
ته، نمردی، صُب ستاره بهی بوردی آسمون  
مونگ شو، روجا بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا  
آه، ته کشتی ره، چتی بشکنی یه، کولاک درد  
کشتی و دریا بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا

te rə yād yārmə nenā

mən azā har jā bavinem, te rə yād yārmə nenā

sio poš, tikā bavinem te rə yād yārmə nenā

te, namerdy, sob setārə bahie bordy āsemon

monge šo, rojā bavinem, te rə yād yārmə nenā

āh, te kešty rə, čety beškeniye, kolāke dard

kešty ō daryā bavinem, te rə yād yārmə nenā

دشت و صحرا ره اُمه، قوت و غذا وه، ته بتتی  
 ویشه و صحرا بَوینم ته ره یا یارمه ننا  
 شِمه خانِه بساتِن، قصه چلچلا کالی  
 هر جا چلچلا بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا  
 مگه مه یاد جه شونه، سیو باهار و تیل دله  
 تیم جار و نشاء بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا

dašt o sahrā rō amō, qot o qezā vō te batety  
 vešō o sahrā bavinem te rō yād yārmō nenā  
 šemō xānō besāten, qesō člčlā kālī  
 harjā člčlā bavinem, te rō yād yārmō nenā  
 megō mō yād jō šonō, syo bāhār o til delō  
 tim jār o nešā bavinem, te rō yād yārmō nenā

تو را یاد خواهم آورد مادر

هر جا ببینم که عزا برپاست، تو را به یاد خواهم آورد مادر  
 پرنده‌ای با پرهای سیاه بینم. تو را یاد خواهم آورد مادر تو  
 نمردی، بلکه ستاره صبح شدی و به آسمان رفتی.  
 شب مهتابی به ستاره‌ها نگاه کنم تو را یاد خواهم آورد  
 مادر آه که موج درد چگونه کشتی وجود تو را در هم  
 شکست.

هرجا کشتی و دریا ببینم تو را یاد خواهم آورد مادر.

تو برای سیر کردن شکم بچه‌هایت تمام دشت و صحرا را پا  
می‌زدی.

هر وقت جنگل صحرا ببینم تو را یاد خواهم آورد مادر  
شما همانند پرستو که لانه می‌سازد به زحمت خانه ساختید  
هر وقت پرستو را می‌بینم تو را یاد خواهم آورد مادر  
آن زحمتی که فصل بار در زمین شالیزاری می‌کشیدید  
هر وقت شالیزار می‌بینم تو را یاد خواهم آورد مادر

قصه جنگِ ته با خاشکِه کتک، پنبِه وِجین  
وِجینگر هوکا بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا  
تابسَوَن، قَلبِ اَلاسد، گَندمِ دِرو کَرجمِ کانی  
خَرمن و کَوفَا بَوینم ته ره یاد یارمه ننا  
چشمِ سوره، هدایی، تا اَمِه چَچکَل، نَمیره  
چشمِ نابینا بَوینم. ته ره یاد یارمه ننا

qesð jange te bā xāškð katek, panbð vejīn  
vejīngar hokā bavinem, te rð yād yārmð nenā  
tābeson, qalb alāsad, gandem dero karjam kāni  
xarman ō kofā bavinem te rð yād yārmð nenā  
češme sorð, hedāy, tā amð čačkal, namirð  
češme nābinā bavinem, te rð yād yārmð nenā

داستان جنگ تو با کلوخها وقت وجین پنبه شنیدنی است  
 به همین دلیل هر وقت هوکا ببینم تو را یاد خواهم آورد  
 مادر  
 در گرمای تابستان شما گندم درو می‌کردید و خرمن جمع  
 می‌نمودید  
 خرمن و توده‌های گندم مرا به یاد تو می‌اندازد  
 روشنایی چشمت برای آینده فرزندان از دست رفت  
 هر جا که شخص نابینایی ببینم تو را یاد خواهم آورد مادر

نصف شو دُعا و برمه، ته نماز نیشته کایی  
 جانماز هر جا بَوینم ته ره یاد یارمه ننا  
 دل مه. غاصه پیس وُنه، یاد یارمه ته نخارتن  
 دکتر و دوا بَوینم، ته ره یاد یارمه ننا  
 سفره ره پرنون هاکارِدی، ته خوراک تلِ سِرُم  
 سفره و غذا بَوینم ته ره یاد یارمه ننا  
 ته بی مار بلبل کاته، لال بهیه نخوندنه  
 بلبل بی صِدا بَوینم، شه ره یاد یارمه ننا

nesfð šo doā ō bermð, te nemāz ništð kāyi  
 jānamāz harjā bavinem, te rð yād yārmð nenā  
 del me, qāsð pis vene, yād yārmð te nexāre tan  
 doktor ō devā bavinðm, te rð yād yārmð nenā  
 sefrð rð pernon hākārdy, te xorāk tale serom  
 sefrð ō qezā bavinem te rð yād yārmð nenā  
 te by mār belbel kātð, lal bahyð naxondenð  
 belbel by sedā bavinem, še rð yād yārmð nenā



شبهها با تنی خسته نمازت را نشسته می خواندی و به دعا و گریه مشغول بودی.

وقتی جانماز می بینم تو را یاد خواهم آورد مادر

وقتی که تن بیمار است را به یاد می آورم دلم غصه دار می شود

لذا هر وقت دکتر و دوا ببینم تو را یاد خواهم آورد مادر

سفره ما را در سایه کار و تلاشت پر از نان کردی

اما در پایان سهم تو سر می است که به دستانت وصل شده است.

هر وقت سفره غذا را می بینم تو را یاد خواهم آورد مادر

### تو تندی

من دلِ دَرَدِ رِه کی رِه بائورم برار

غاصه دارمه، غاصه دارمه، غاصه دار

غاصه چه، مه دل، کهنیل واری

من ندومبه، بوریجم، گدوم وری

غاصه. مه طاقت رِه، توُم هاکارده

عقل شه بموا راه رِه، گم هاکارده

غاصه مه لتکای دل تیم کارنه

چش سون، آور زمستون وارنه

to tendy

mōn dele dard rē ki rē bāorem berar

qāse dārmē, qāse dārmē, qāse dār

qāse jē, medel, kahonile vāry

mōn nadombē, boryjem, kodom vari

qāse, mē tāqete rē, tom hākārdē

aql šē bemoḍ rah rē, gom hākārdē

qāse me lōtkāy del tim kārenē

čēš sonē, avre zemeson vārenē

من درد دلم را به چه کسی بگویم؟  
 غصه دارم غصه دار هستم  
 از غصه و غم دلم همانند نیل کبود شد  
 و نمی دانم از این غم به کجا فرار کنم  
 غم و غصه طاقتم را تمام و  
 عقل راه آمده‌اش را گم کرده است  
 در باغچه کوچک دل من، غم بذر می‌افشانند  
 چشمانم مثل ابر زمستان می‌بارد

بُغْمِه بَمو، گلی یسه راه ره، دَوِسسه  
 دلِ گوشه، کومه بَزو، بَموندِسسه  
 مازرونِ خیر و برکت دَره شونه  
 هر جا ره، وینی، ونه لینگ نشونه  
 موزی دار ره، کانه، گالی، گالی  
 ونه سر، قوش، خراب بورده کالی  
 من چنار، شونه ره، خم بدیمه  
 ونه داغ، باهار ره پر غم بدیمه

bogm̄ bamo, geli ȳd rah r̄d, daves̄d  
 del̄d goš̄d, kom̄d bazo, bamondes̄d  
 māzeron̄d xyr ō barekat dar̄d šon̄d  
 harjā r̄d, viny, ven̄d linge nešon̄d  
 mozy dār r̄d, kānen̄d, gāly, gāly  
 ven̄d sar, qoš̄d, xerāb bord̄d kāly  
 m̄dn cēnāre, šone r̄d xam badim̄d  
 ven̄d dāq, bāhār r̄d por gam badim̄d

بغض آمد راه گلویم را بست و غم  
در دلم آلودگ ساخت و ماندگار شد.

نعمت و برکت مازندران در حال از دست رفتن است  
به هر جا که نگاه کنی، نشانه‌های این رفتن را خواهی دید.  
درخت تنومند بلوط را با اره قطعه قطعه می‌کنند.

در حالی که لانه عقاب بالای آن خراب شده است  
من شانه‌های تنومند درخت چنار را خمیده می‌بینم و از داغ  
او باهار غصه‌دار است

مَرْتَعِ سَبْزِهٔ فَرَشِ نِیْهٔ، مَخْمَلِ جُورِ  
رَمَهٔ بَا چَپُونِ، بَهَیْهٔ گَمِ و گُورِ  
وِ وِلِیِ بِیِ چَترِ و گِیْسِهٔ پِیْرِ بَهَیْهٔ  
وِ نِهٔ بِنِ تِیْرِنِگِ و اَوِ یَا دَنَیِ یِهٔ  
آسَمونِ تِیْرِ و کَمونِ، نِساژِنِهٔ  
دَشْتِ و صَحْرَا، خَاشِکِیِ جِهٔ رَنَگِ بَاژِنِهٔ  
بِیْگِهٔ مَسِّ چِشِ شُوکَا، پِدا نِیْهٔ  
جُونْدِکَا، چِمْرِ و صِدا نِیْهٔ

marta sabzð farš niyð, maxmele jor  
ramð bā çapon, bahyð gom ò gor  
vð valy bi çatr ò gisð pir bahyð  
vð nð ben tireng o avia daniyð  
āsemon tir ò kamon, nesāzenð  
dašt ò sahrā, xāski jð rang bāzenð  
digð masð çeš šokā, pedā naiyð  
jondekā ā, çamr ò sedā naiyð

چچلا قهر هاکارده، دَیّه شی یه  
 زندگی ره، وه شه همراه گَشیه  
 نَعش ازار، دَره کارخانِه دله  
 آه، چه پر خون هسه، این جور، مامله  
 آسیمون بخیل وئّه، نوارنِه  
 عینهو، سفره بی نون، رودخانه  
 مَثَل بمرده بز چش واری  
 چشمه سو زنه، ندارنه آسری

čəlčəlā qahr hākārdə, dayə čyð  
 zendegy rə, və šə hemrāh kašīð  
 naše ezār, darə, kārḫānə delə  
 āh, čə per xon hasə, en jor, mamelə  
 āsemon baxil vonð, nevārenð  
 einoho, sefrə bi non, rodxānə  
 meslə bamerdə bezə čəšə vāri  
 čəšmə so zandə, nedārnə asrey

مراتع و علفزار مثل مخمل از سبزه پوشیده نیست  
 گله‌های گوسفند به همراه چوپانش گم شده است  
 درخت و ولی با گلهای زیبایش چتر نمی‌سازد  
 زیر آن قرقاول و «آویا» زندگی نمی‌کنند  
 در آسمان رنگین کمان دیده نمی‌شود  
 دشت و صحرای مازندران در برابر خشکی رنگ می‌بازند  
 دیگر آهوان زیبا چشم دیده نمی‌شوند  
 و صدا و غرش گاو نر جوان به گوش نمی‌رسد

پرستوها قهر کرده در حال کوچیدن هستند  
و نشاط زندگی را به دنبالشان می‌کشند  
نعش درخت آزاد را در حیات کارخانه می‌بینم  
خدایا اینگونه معامله، معامله، با خون جنگل است  
آسمان بخیل خواهد شد و نخواهد بارید  
رودخانه‌ها مانند سفره بی نون خواهند شد  
چشمه‌ها مثل چشم بز مرده بی‌سو مانده و اشکی برای  
باریدن ندارند

### دَرِه شُونِه

مازرون کویر بَهِی یِه، وِنِه باهار دَرِه شُونِه  
وِنِه کَلِه کَالِه و چشمه و روبار دَرِه شُونِه  
عِدِه‌ای «سِر نِیَه اشکِم»، وِنِه جنگل رِه بَخوردنِه  
وِنِه افرآ و مَلِیچ و لَلرگ و نَمَدار دَرِه شُونِه  
بی‌صاحب، مَوَتورِی هَرِه، نَکته بِه جان وِیشه  
وِیَنی کَامیونِ سَر، نَعشِ اِزا دار دَرِه شُونِه  
خَدِ کَل کَلِه رِه موندنِه، وِیشه دِیاری جِه  
وِنِه بَلند چنار، اَنجلیی کار چِه و اوجادار در شونه

dare šonð

māzeron kavir bahyð, venð bāhār darð šonð

venð kelð kalð ò çešmð ò rodbār darð šonð

edey < ser naye eškem >, venð jangel rð baxordenð

venð efrā ò malič ò lalrag ò namdār darð šonð

bi sāhā, motory harð, daketð be jāne višð

veiny kāmione sar, našð ezādār darð šonð

xāde kale kalð rð mondenð, višð diāry jð

venð belnde čenār, anjily kār če ò ojādār darð šonð

مازندران در حال کویر شدن است باهار زیبایش دارد از بین می‌رود.

و همچنین چشمه و جویبارش در حال خشکیدن است گروهی که الهی شکمشان هرگز سیر نگردد. جنگل مازندران را خوردند.

بطوری که درخت های افرا، ملیچ، للرگ و نمدار قطع نسل شده‌اند

اره موتوری بی‌صاحب مانده به درختان جنگل افتاد هر روز می‌بینی که نعش درختان آزاد را با کامیون به کارخانه‌ها می‌برند

جنگل آنقدر تنک شد که مثل زلف سرهای کچل می‌ماند چونکه

دیگر درختان بلند چنار، انجیلی و اوجا در جنگل نیست

دیگه چپون کرس، ونوشیه وره دنیئه  
ونه پاییزکا وره، بادگالی مار دره شونه  
چپون چفت سرهم، بی سک و سو، بیه دیگه  
مش و بزگل، کابی همراه. خالک مار، دره شونه  
جوندیکا چمر نکانه، دیگه اون بنه سرا  
مختباد گلی و، گوگ په، مار مار دره شونه  
دار تلم خونش تنه، گالش ونگ و وانیه  
گوپنه و، مرتع و، منگل و تلار، دره شونه

dige čapone kers, vanošð vare danyð

venð pāiizkā vare, bādegāli mār darð šonð

čapone čafte sarham, bi sak ò so, byð digð

mešo bez kal, kāby hamrāh, xālek mār, darð šonð

jondekā čemer nakānð, digð on benð sarā

moxtābāde kaly ò, gog pð, mār mār darð šonð

dār telem xoneš nanð gāleše vang ò vā nayð

gobnð ò, marta ò, mangal ò telār, darð šonð

دیگر در آغل چوپان بره های به رنگ بنفش وجود ندارد  
 بره های پاییز متولد شده با مادر دو قلوها از بین رفته است  
 بنه چوپان خاموش است سرو صدا و رونقی ندارد چونکه  
 میش های شیرده و بزهای جوان به همراه گوسفندان بره دار  
 از بین رفته اند

گاو نر جوان در بنه گالش غرش نمی کند  
 پیر چوپان و نوجوان وردستش از جنگل رفته اند  
 صدای خواندن تلم کره گیری و بانک هیاهوی گالش به گوش  
 نمی رسد

زیرا بُنه و چراگاه و آغل گاوان و آلونک چوپان و گالیش  
 همه از بین رفت

مُختَبَاد رِه، بَدیمه چار راه سَر، بِل وِنیه دوش  
 وَاَنَسْتِ پِشْت سِوَارِه، دِنْبَالِه کَار، دَرِه شَوْنِه  
 وَرَف وِ یَخ، نِنِه زَمَسُون، دَائِم شِل شِلِی وَاَرِش  
 کُومِه چَاچ، یَخ لُولِه، پِشْتِه و شَوَار، دَرِه شَوْنِه  
 آسَمُون بَخِیل وُئِه، نَاکَسُونَم، نَا بَاهَارِه  
 «زَلْفِ شِه» شَال عَارُوسِی، تَغَرگ و رَغِبَار دَرِه شَوْنِه  
 تَرِش هَلِی یِه دَارِ سَر، خِرَس کُولِه، مِچ مِچ نَدِنِه  
 تَلکَا و تَلِ سِه، وِلِیگ و تَوَقْدَار، دَرِه شَوْنِه

moxtābād rē, badimē čār rāhe sar, bel venyd doš  
 vānetd pešt sevārd, denbāld kār, darđ šond  
 varf ō yax, nend zemeson, dādm šel šely vāres  
 komd cācd, yax lole, pešt ō sevār, darđ šond  
 āsemon baxil vonđ, nākasonam, nā bāhāre  
 < zelfd šd > šāl ārosi, tagarg ō ragbār darđ šond  
 terš halyd dāre sar, xers kolđ, mač mač nadenđ  
 telkā ō tal se, valg ō togdār, darđ šond

پیر گالش که عمری در پرورش گوساله‌های جوان تجربه اندوخته بود را در میدان چهار راه شهر دیدم که در حالیکه بیل به دوش داشت به دنبال کارگری می‌رفت  
حالا دیگه در زمستانها برف و یخ نمی‌آید همیشه باران غیر مفید می‌بارد

قندیل‌های یخ که از سقف کومه آویزان بودند دیگر دیده نمی‌شوند زمینهای آبی در حال از دست رفتن است  
آسمان مازندران بخیل خواهد شد. بارانهائی با نامهایی جوراجوری

که مازندرانها بر آن می‌نهادند دیگر نمی‌بارد

توله‌های خرس روی درختان آلوچه جنگلی در حال آلوچه خوردن دیده نمی‌شوند

زیرا که درخت گلابی وحشی، آلبالوی جنگلی و توقدار دارد نسلشان ور می‌افتد

کله په ا «فک دار» پوک بهیه. منجول دکت شوکرم هور نکانه، «خاروندی» یه دار، دره شونه « ونوشه و گو جوجو»، اوجی و سرسم دیگه بورده دیگه اون نسوم په، زرد کیجا جار دره شونه «کوک» و «تیرنگ» و «اویا»، دنییه پر کنار نر طلا و ماده بز، شوکا و اشکار دره شونه دیگه «شال تازن» نکانه، گندم جار، باهار واجه « پنبه و کانجی و کاوه و کنف جار، دره شونه

kəl̩ peð < fekdār > pok bahyð, manjol dakət  
šo krm hor nakāne, < xārvendy > yðdār, darð šonð  
< vanošð ò go jojo >, o jy ò sersem digð bordð  
digð on nesome pe, zarde kijā jār darð šonð  
< kok > ò < tireng > ò < avyā >, danyð pare kenār  
nar telā o mādð bez, šokā ò eškār darð šonð  
digð < šāl tāzan > nakānð, gandem jār, bāhāre vāje  
panabð ò kānji ò kāvð o kanef jār, darð šonð



درخت بید کنار جویبار، در حال پوک شدن است، زیرا  
موریانه خور شده است  
دیگر انبوه پرندگان (سارها) به درخت خرمالوی وحشی  
هجوم نمی‌آورند  
گل بنفشه و پودنه و نعنا دیگر در کنار جویبار دیده  
نمی‌شوند.  
دیگر در کناره‌های جنگل قارچهای زیبا و خوردنی پیدا  
نمی‌شوند  
کبک و قرقاول و اويا در کناره‌های پرچین بازی نمی‌کند  
تزر و بز کوهی ماده و آهو و گوزن از جنگل رفته‌اند  
گندم‌زار از باد بهاری مواج نمی‌شود (شغال‌های داخل  
کشتزار را نمی‌رماند)  
پنبه و گنجد و ذرت و کنف در مزارع نمی‌روید

## همکلاس

ته ره، پیشکش، صد سلام، باته، وفاره، همکلاس  
اور شیمک، کارمه ته، بموا، راه ره همکلاس  
مه دل آرمون داشته، ته دیدار ره یک کش، بوینه  
چنده پیغوم هدامه، باهار واره، همکلاس  
شه دل خورده «لته»، عشق ته ره. تیم هدامه  
سوز بیه، سر بکشیه، بوین کوفاره، همکلاس

## hamkelās

te rð, piškaš, sad selām, bāte, vefārð, hamkelās  
orð šemek, kāremð te, bamoe, rāh rð, hamkelā  
me dele armon dāšte, te diār rð yek kaš, bavind  
čandð peigom hedāmð, bāhāre vārð, hamkelās  
šð del xordð < late >, ešgð te rð, tim hedāmð  
soz bayð, sar bakšyð, bavind kofārð, hamkelās

دِلِ کومه، خِلی مِهمون دَاشْتِبیّه، این سالها  
 هَنوز اون طارمِ پِشت، دارنه تِه جاره، همکلاس  
 تِه ره یاد نَکته دِل، تا دلخانه جه طینه  
 نَوته یاد بَکنیم، اون سال و ماه ره، همکلاس  
 اما قوش کاته بیمی، نکا امه خورده کالی  
 اینجه جه پَر بکشیمی، من تِه بلاره، همکلاس

dele komə, xayli mehmon dāštbyē, en sāl hā  
 hanoz on tāreme pešt, dārne te jārē, hamkelās  
 te rē yād nakonē del, tā delxānē jē tapenē  
 navone yād bakonim, on sāl o māh rē hamkelās  
 amā goš kāte bimy, nekā amē xorde kāly  
 injē jē par bakšymi, mēn te belārē, hamkelās

صدها سلام را پیشکش تو و وفای تو می‌کنم همکلاس  
 گل ابریشم سر راهت می‌کارم و فدای تو می‌کنم همکلاس  
 دلم آرزو داشت که یک بار دیگر رویت را ببیند  
 چه پیغام‌ها که برای این آرزو به وسیله باد بهاری داده ام  
 در باغچه کوچک دلم بذر عشق تورا کاشتم  
 سبز شد، خوشه در آورد، به خرمن‌اش نگاه کن

www.tabarestan.info  
 تبرستان

کومه دل من در طی این سالیان مهمان‌های متعدد  
و گوناگونی داشت اما هنوز هم در ایوان خانه‌اش  
جای تو را محفوظ نگه داشته است  
تا زمانی که دلم می‌تپد تو را از یاد نخواهد برد  
زیرا آن سالهای نوجوانی را نمی‌توان فراموش کرد  
ما بچه‌های قوش بودیم که در لانه نکا رشد می‌کردیم  
و از همین نکا بالیدیم به پرواز در آمدیم من به فدایت

نِکاءِ چِنِگَل و وِیشِه، مَعَدِنِ طَلای، سَبزِه  
بِرو، سَرِ صَاحِبِ بَویم، سَبزِ طَلارِه، هَمکَلاس  
وِنِه کارخانِه بِرَق، تا عَشَقِ آباَد، رِه سَوِدِنِه  
وِنِه کِنْدی کَانِه پَرِنونِ سَفَرِه هَا رِه هَمکَلاس  
وِنِه پِنبِه کَوکَارِه بَوِفِنِنِه، کارخانِه‌ها  
«چیت» و «چلوار» و «قمیص» پر بهاره، همکلاس

nekāe jangel ō više, madne telay, sabz  
bero, sar sāheb bavim, sabzaḍ telārḍ, hamkelās  
venḍ kārḵānḍ barq, tā ešq ābād, rḍ sodenḍ  
venḍ kandi kāne per non sefrḍ hrḍ hamkelās  
venḍ panbḍ kokārḍ bofenḍ, nkārḵānḍhā  
< ċit > ō < ċelvār > ō < qamise > per behārḍ, hamkelās

جنگل مازندران معدن طلای سبز است.  
 همکلاس، بیا این معدن با ارزش را حفظ کنیم (سایه سرش  
 باشیم)  
 نیروگاه برق نکا حتی شهر عشق آباد را روشن می کند  
 (اشاره به صدور برق)  
 نون سفره های مازندران از سیلوی نکا تامین می شود  
 از غوزه های پنبه مازندران کارخانه های پارچه بافی  
 پارچه های رنگارنگ می بافند همکلاس

برو یا علی بائوریم، هاکانیم دست به یکی  
 شه دل ویش بسازیم، شهر نکا ر همکلاس  
 «اصغری» میم محبت ره شه سر مشق بهیته  
 نون په هرگز نشیه، نشناسینه نونواره، همکلاس

bero yā ali bāorim, hākānim dast be yeki  
 šāde dele veš besāzīm, šahre nekā r̄ hamkelās  
 < asgari > mime mohabt r̄ šāde sar mašq bahit̄  
 none pe hargez našyde, nešnās̄de nonvār̄de, hamkelās

أَمِه دوش و بال قوت هَسَّه

نَائو زِمَسَوْنِه، هِوَا سَرْدِه، اِیْنِجِه وَا رِشِ وَا رِه  
 پِیْتکَالِه، بِلْبِل جَا، بَلَنْدِهَاکَا رِدِه شِه صَدَا رِه  
 وَرْف وِ یَخ دَر شَوْنِه، هَا رِشِ، آسْمُون جِیْلَا هَاکَا رِدِه  
 اِفْتَاب تِه، جَانِ بَرَارِ، چِکَل تِک جِه، دِیَارِه  
 سِرِخ لَالِه، مَشْت هَاکَا رِدِه، لَتِه وِ لِتْکَا وِ دَشْتِ رِه  
 چِشْمِ دِل رِه وَا هَاکَانِ، بَوِیْن کِه نَزْدِیْکِ بَاهَا رِه  
 اَوْنِکِه اِنِه، فِرْدَا پَرَا، اَمِه مَنَزَلِ، دَوْنِی کِیَه  
 اَمِه دوش و بال قوت هَسَّه و دَشْتِ کِنَارِ اَمِه بَرَا رِه

amð doš ò bāle qovet hasð

nāo zemesonð, hevā sardā, inje vāreše vārð

pitkālð, belbele jā, belend hākārdð šð sedā rð

varf ò yax dar šonð, hāreš, āsemon jilā hākārdð

eftāb te, jāne berār, čekel tek jð, dyār

serxe lālð, mašt hākārdð, latð ò letkā ò dašt rð

češme del rð vā hākān, bavin kð nazdike bāhār

onkð enð, ferdā perā, amð manzel, doni kyð

amð doš ò bāl qovat hasð ò dašt kenār amð berāre

چرا می‌گویی زمستان است. سرماست و هوای اینجا بارانی  
است

و جغد بجای بلبل صدایش را بلند کرده است  
نگاه کن یخ و برف دارند آب می‌شوند، آسمان سفیدی زده  
است

تیره‌های زیبای نور آفتاب از نوک کوه بلند پیداست  
لاله‌های سرخ تمام دشت و دمن را پر کرده است  
چشم دلت را باز کن آنگاه خواهی دید که بهار آمده است  
کسی که فردا یا پس فردا از هجرت طولانی‌اش بر می‌گردد و  
به منزل ما می‌آید

می‌دانی کیست؟ او قوت بازو و برادر یاری کننده ماست

رامننه، لتکی ورگ ره، چوگالی خنه و نه تک  
خی خاسه ره تش کشنه، ددر یارنه و نه بواره  
نی یئه هر حرومی، امه کارم ره بچرن  
ول لفاجه توشینه، عمو سام په کفاره  
شاه ره خرمن وندنه، ارباب و پا کار، سک کی نه  
بلا تشبیه، خامبه باورم، و نه شمشیر ذوالفقاره  
وقت خرمن، پا کاروخان و مباشر ره نوینی  
دنه چوتک ها کاین، پف دم خان گت کلاره

rā menend, latkyd verg rd, čo gāli xene ve ne tek  
xy xāsrd rd toš kašend, dar yārnđ vend bevārd  
ni yennđ har haromy, amđ kārem rd bačeren  
vale lefājđ tošđnd, amo sāme pe kefārd  
sāh rd xarman vandenđ, arbāb ō pākār, sake kime  
belā tašbiyđ, xāmbđ bāorem, vend šamsīr zolfaqārđ  
vaqte xarmen, pā kāroxān ō mebāšer rd naviny  
denđ čotak hā kānen, paf dam xāne gate kelārđ

دیگه شونیش نکفنه اسبِه دارِ تنِ سَرِدِ واجِه  
 کتولی خوندِنِه گالش، چپون زَنَه اَلِه واره  
 اَمِه دلِ حرفِ رِه، این تی، تا آلان هیچِ که ناثوته  
 «اصغری» یِه تِک و زون، بِه خِدا خِیلی قِیاره

digə šoneš nakefenə edbə dāre tan sardə vājə  
 katoly xondenə gāleš, čapon zanə lalə vārə  
 amə del harf rə, en ti, tā ālān hič kə nāotə  
 < asgeri > yə tak o zevon, be xodā xaili qyārə

گله گرگهای گرسنه را می‌تاراند و چوب دو سر تیز شده به  
 حلقش فرو می‌کند  
 محل تجمع حرامی‌ها را به آتش می‌کشد و پدرشان را در می  
 آورد

او اجازه نمی‌دهد که حرامی‌ها کشتزار ما را بچرند  
 با چوب دو شاخه خرمن کوبی به پس گردن آمریکا می‌زند  
 شاه را به خرمن می‌بندند خان و خوانین عددی نیستند  
 بدا تشبیه تیغش مثل ذوالفقار مولاست  
 هنگام خرمن نوکرهای خان مزاحمت نخواهند شد  
 او دستور می‌دهد که با کلاه تفاخری خان بزرگ مترسک  
 بسازند و بچه آنرا به بازی بگیرند

دیگر سفیدار از وزش باد سرد زمستان نخواهد لرزید  
 آنروز چوپان به همراه نی آواز کتولی می‌خوانند  
 تا حالا هیچکس حرف دل ما را اینگونه که اصغری گفته است  
 نگفته بود. خدایی زبانش خیلی ردیف و مرتب است

### برمه کانه

ته غم جه، دشت و صحرا، برمه کانه  
 ماه تی تی، صُب روجا، برمه کانه  
 کهو آسمون ره اور بهیتسه  
 وارنه، دریا، دریا، برمه کانه  
 اور چش ره هارش، آسری جه پیره  
 اینجه، اونجه، همه جا برمه کانه  
 بلبل پخوک بزوا دار چله  
 ته داغ جه، بصد بصد، برمه کانه

bermðkännð

tegam jð, dašt ò sahrā, bermð kännð

māh titi, sobe rojā, bermð kännð

kaho āsemon rð avðr bahitð

vārenð, deryā, deryā, bermð kännð

averð çeš rð hāreš, asry jð perð

enjð, onjð, hame jā bermð kännð

belbel paxok bazoe dāre çelð

te dāg jð, besdā besdā, bermð kännð



کَهِو جومِه دِپوشی یِه، وَنوشِه  
 گَالِ نَرگِسِ هَمراه، بِرِمِه کَانِه  
 « امازاده محمود » رِه، غَم بَهِیتِه  
 تَگِه سِرِ پِیشِ اِفراه، بِرِمِه کَانِه  
 « اصغری » وِقتی این شِعَرِ نِوشْتِه  
 قَلَمِ سِوَا، وِه سِوَا، بِرِمِه کَانِه

kaho jome dapošy ye, vanošd  
 gāle nargese hamrāh, bermḏ kānnd  
 < emāmzāde mahmod > rḏ, gam bahitḏ  
 teka ser piše efrā, bermḏ kānnd  
 < asgari > vaqti en šere nevešte  
 qalem sevā, vḏ sevā, bermḏ kānnd

از غم تو دشت و صحرا و  
 ماه و ستارها گریه می‌کنند  
 آسمان نیلی ابری شده است  
 دریا، دریا می‌بارد و می‌گرید  
 به چشم های ابر نگاه کن، پر از اشک است  
 به همین خاطر اینجا و آنجا و همه جا می‌بارد  
 بلبل روی شاخه درخت، افسرده نشسته  
 آرام و بی صدا گریه می‌کند

## شهید

اَمِه، تاجِ افتخاری اَمِه آبرویی شهید  
 تارشو، گم بیه راه، ستاره سویی شهید  
 ته میون سال و ماه، کهنه نونی تا ابد  
 اَمِه صندوقچه ی دل جا بهیتی، نوی شهید  
 عاشقی ته جه شروع بیه، سر آنجوم بهیته  
 ته همون تکرار عشقی، ذکر یا هویی شهید

šahid

amð, tãje eftexãry amð aberoye šahid  
 tãre šo, gom bayð rah, setãre soye šahid  
 te mione sãl ò mãh, kohnð navoni tã abad  
 amð sandogẽð del jã bahity, noiy šalid  
 ãšegi te jð šoro bayð, sar anjom bahiyð  
 te hamon tekrãre ešqi, zekre yãhoi šahid

بنفشه پیراهن کبود پوشیده

و به همراه گل نرگس گریه می‌کند

صحن و حیاط امام زاده محمود روستای قلعه سر غم زده  
 است

حتی درخت افرای حیاط حسینه گریه می‌کند

هنگامیکه شاعر این شعر غم انگیز را می‌نوشت

او و قلم هر کدام جدا جدا گریه می‌کردند

تِه رِه ویمه، کربلا، مسجد کوفه یا اُحُد  
 (فاو) یا در (القمه) بَوریه بازویی شهید  
 زندگی رِه سَبزها کاردی، زنده‌ها رِه سِرخ رو  
 سِرخ دیمِ زندگی رِه، خالِ هِندویی شهید  
 نومِ تِه همسونِ بسم ا... و دِشمنِ مِثلِ چِن  
 اَمِه دِشت و دیمه هاره، بُرج و بارویی شهید

te rə vimə, karbalā, masjede kofə yā ohod  
 (fāv) yā dar (alqamə) bavriyə bāzoy šahid  
 zendegi rə sabzhā kārdy, zendeḥā rə serx ro  
 serxe dimə zendegi rə xāle hendoiy šahid  
 nometə hamsonə bəsmelā ō dešmen mesle jen  
 amə dašt ō dime hā rə, borj ō bāroi šahid

## شهید

تو تاج افتخار و آبروی ما هستی ای شهید  
 در شب تاریک و راه ناپیدا، تو ستاره روشن مایی شهید  
 در میان گذر عمر تو کهنه نخواهی شد  
 زیرا تو در صندوقچه دل ما زندران جاداری شهید  
 عاشقی با تو شروع شد و به سرانجام رسید  
 تو همان تکرار عشق مثل زکریا هو هستی شهید

تو را در کربلا و مسجد کوفه یا در جنگ اُحُد می بینم  
 و یا در جبهه ی فاو و یا در جبهه ی القمه در حالی که  
 بازوهایت بریده شده است مشاهده می کنم  
 برای ما زندگانی را سبز و پویا نموده ای  
 و ما زنده ها در پرتو خون سرخ تو روسفید شده ام  
 دشمن مانند شیطان است که از نام تو می هراس  
 حد و مرز ایران اسلامی را به منزله ی حصاره شکست  
 ناپذیر می باشی.

### مولا ته فدا، بوم

هَرْدَمِ یا علی بائورم، تا سو دَکِفِه مِه دِل  
 بی عشق علی دَشْتِ دِل، موندِنِه بی حاصل  
 دشت سَر و، کومِه بِن، خوندمه سُونِ بِلْبِلِ  
 مِه دِل رِه تِه اَرْمونی، مولا تِه فِدا بَوم  
 اَنگِشْتَر دین رِه تِه، خاجیره نِگین هَسِی  
 خوبان همه جَم بون، تِه خوبش ترین هَسِی  
 پیغمبر قوم و خِش، وره جانشین هَسِی  
 مِه دَر دِرِه تِه دَرْمونی، مولا تِه فِدا بوم

molā te fedā, bavem

har dam yā ali bāorem, tā so dakefē me del

bi ešqe ali dašte del, mondenē bi hāsel

dašte sar ō, kome ben, xondemē sone belbel

me del rē te armony, molā te fedā bavam

angoštare din rē te, xājirē negin hasi

xobān hamē jam baven, te xobeš tarin hasi

peigambar qom ō xeš, verē jānešin hasi

me dard rē te darmony, molā te fedā bavēm

### مولا جانم فدایت

نام زیبای مولا علی علیه سلام جان و دلت را روشن می‌کند  
دلی که بذر محبت مولا در آن افشانده نشده باشد بی‌حاصل  
خواهد ماند

هنگام کار در کشتزار و زمان استراحت در خانه محترم  
همانند بلبل، عشق مولایم را می‌سرایم

تمام آرزو و خواهش دل من تویی، الهی من به فدایت  
برای انگشتی دین اسلام تو مولا، بهترین و شایسته‌ترین  
نگین هستی

اگر همه خوبان عالم جمع شوند تو مولا بهترین و خوبترین  
هستی

درعین حالی که از نزدیکان سببی و نسبی پیامبر گرامی من  
هستی جانشینی بحق و شایسته آن حضرتی  
درمان دردهایم تویی، مولا الهی من به فدایت

سر منزل دین آقا، آبادی ته چه دارنه  
این اورک بزه انسون، آزادی ته چه دارنه  
نادون بیه عقل، مولا استادی ته چه دارنه  
ته ناطق قرآنی، مولا ته فدا بوم  
اون دفتر بیت المال، ته چه سیک وسو بیته  
دیوان عدالت هم، ته چه آبرو بیته  
فضل و شرف و دانش، ته چه بک و بو بیته  
مرد همه چی دونی، مولا ته فدا بوم

sar manzele din āqā, ābādy te j̄d dārn̄d  
in orek baz̄d ensom, āzādi te j̄d dārn̄d  
nādon biȳd aql molā, ostādy te j̄d dārn̄d  
te nteqe qorāni, molā te fedā bavem  
on daftare bitolmāl, te j̄d sek ō so bayt̄d  
divāne edālat ham, te j̄d ābero bayt̄d  
fazl ō šarf ō dāneš, te j̄d bek ō bo bayt̄d  
marde hame ċi doni, molā te fedā bavem

آبادی و رونق دین از توست  
 این انسانی که در زنجیر تعلقات بسته است آزادی اش را در  
 سایه تومی جوید  
 عقل نادان بشر در سایه تعالیم تو به استادی می‌رسد  
 تو قرآن ناطقی الهی من به فدایت  
 دفتر بیت‌المال مسلمین از تو سرو سامان گرفته است  
 تو آبروی دیوان عدالت هستی  
 فضل و شرف دانش بشریت بوی دل انگیز تو را دارد  
 تو وارث علم لدنی پیامبری و به همه چیز دانایی، الهی من به  
 فدایت

بعد از مرگِ تِه مولا، خیلی فتنه‌ها بیّه  
 بلبل به قفس، بستان، پتکاله ی جاییه  
 هم قورق بیت‌المال، ماویه چرا بیّه  
 «فُزْتُ» ره خوبش گونی، مولا ته فدا بوم  
 ته بانگ «سَلُونی» آه، دنیا ره هنوز یاده  
 انسون ندانم کار، امروزه به فریاده  
 کاخِ سِیتمِ ظالم، با دادِ تِه بر یاده  
 تِه دشمن فرعونی، مولا ته فدا بوم

bad az marge te molā, xyli fetnehā bayd  
 belbel bđ qafes, bostān, pet kālđ ejā bayd  
 ham qorqe bitolmāl, māvyđ čerā bayd  
 < fozto > rđ xobeš goni, molā te fedā bom  
 te bānge < saloni > āh, donyā rđ hanoz yādđ  
 ensone nadānem kār, emrozđ be faryādđ  
 kāxe setame zālem, bā dāde te bar bādđ  
 te dešmene feroni, molā te fedā bavem

نسرو، «اصغری» بَسْتَه، دِنیا پِر غَم بِيَّه  
 ماه تی تی یه چِشَم سو، ته ناله جه کَم بِيَّه  
 آسمون چِش غَم جه، هارش، پِر نَم بِيَّه  
 این شعر ره خوبش گونی: مولا ته فدا بوم

nasro, < asgāri > bas̄, denyā pere gam baȳ  
 mah titi ye čēš me so, te nāl̄ j̄d kam baȳ  
 asemone čēš gam j̄d, hāreš, pere nam baȳ  
 en šer r̄d xobeš goni : molā te fedā bavem

بعد از شهادت تو در دنیای اسلام خیلی فتنه‌ها به پا شد  
 در گلستان دین بلبلان به قفس و جفدها به گلستان شدند  
 مرتع بیت‌المال مسلمین چراگاه حرامیان چون معاویه گردید  
 تویی که در آستانه شهادت زبانت به کلام زیبای «فزت و رب  
 الکعبه» مترنم است

الهی من به فدایت

بانگ « سلونی قَبَلْ أَنْ تُفقدونی» (بپرسید از من قبل از اینکه  
 مرا از دست داده باشید) شما هنوز در یاد بشریت مانده  
 است

انسان نادان امروز از دست ندانم کاری‌هایش به فریاد آمده  
 است

عدالت و دادگستری تو بنای کاخ ظالمین را از بن خواهد کند  
 تو دشمن فرعونین، الهی من به فدایت

شاعر دیگر سرودن بس است زیرا از شعر غمنامه تو دنیا پر  
 از غم شد  
 از ناله تو شاعر، چشم ماه آسمان کم سو شده است  
 به چشمان آسمان نگر که از غم مولا پر از نم است  
 شاعر، این شعر را خیلی زیبا سروده‌ای مخصوصاً آنجا که  
 گفته‌ای مولا من به فدایت

### بُوردی

چه مه چه دل بکند سئی و بُوردی  
 مه دل ره، غم بکار سئی و بُوردی  
 مه چش تیشنای دیدار ته هسه  
 چه این دشت ره نوار سئی و بُوردی  
 مه دار داری دل ره دینگویی تله  
 تله مار چه نوند سئی و بُوردی  
 عریضه بنوشتمه، داد از جدایی  
 عریضه ره نخوند سئی و بُوردی  
 ته بُوردن چه، مه دل ره تو، بهیته  
 تووا دوا، نموند سئی و بُوردی



## محرم

محرم بموا، دلها نزاره  
 به یاد کربلا، چشم آشکباره  
 نائوته کربلا، باغی پراز گال  
 چه گال‌هایی، وِشون ره من بلاره  
 گال لایلا که پرپر، بیه در خاک  
 دیگه باورین، باغبون گال نکاره  
 فدای قد و بالای، ابوالفضل  
 که شرمنده، وِنه پیش، سوره داره

moharam  
 moharam bamoe, delhā nexār  
 be yade karbalā, češ aškbāre  
 nāot  
 karbalā, bāgy par az gāl  
 če gāl hāy, vešon rō mōn belār  
 gāl lilā k  
 par par, bay  
 dar xāk  
 dīg  
 bāorin, bāgon gāl nekār  
 fedāy  
 gad o bālāy, abolfazl  
 k  
 šarmand, ven  
 piš, sor  
 dār

bordi

če me j  
 del bakendesi o bordy  
 me del r  
 , gam bekārsi o bordy  
 me češ tešnāy didār te has  
 če en dašt r  
 nevārsy o bordi  
 me dār dāry del r  
 dīngoy tal  
 tal  
 mār j  
 davendesmi o bordi  
 ariz  
 banevešt  
 m  
 , dād az jedāy  
 ariz  
 rā naxondesi o bordi  
 te borden j  
 , me del r  
 to, bahit  
 to  
 devā, namondesi o bordi

چرا ازمن دل کندی و رفتی

در دلم بذر غم کاشتی و رفتی

چشمای من تشنه دیدار تو بوده و هست

چرا این دشت تشنه چشم را نباریدی و رفتی

دل آزاد مرا به دام عشقت گرفتار کردی

غمناکتر اینکه دلم رابه همان دام بستی و رفتی

شکایت نامه نوشتم از جدایی شکوه کردم

اما تو حتی این شکواییه را نخواندی و رفتی

با رفتن تو دلم به تب عشق گرفتار شد

تو دواى این تب بودی که رفتی

محرم آمد و دل ها از غصه ناخوش شدند  
 با یاد مصیبت های کربلا چشم ها اشکبارند  
 کربلا نگو، بگو باغی پراز گل  
 چه گل های خوبی الهی من به فدایت همشان  
 وقتی که پیکر پاک حضرت علی اکبر (ع) که گل باغ لیلا بود،  
 را در خاک دیدم  
 به باغبان بگوئید دیگر در گلستان گل نکارد  
 الهی من به فدای قد و قامت دلبریای حضرت ابوالفضل(ع)  
 کردم  
 در استواری قامت چنان بود که درخت سرو پیشش شرمنده  
 می شد

وینہ مَنصِب، دِتا، سقایِ طفلان  
 علمدار سپاہ شہ پرارہ  
 فلک از کارتہ، داد و بصد داد  
 کہ سقارہ نیشتی او پیارہ  
 دتا دَسْت، علمدار قطعہ، قطعہ  
 علم رہا بھی، اونجہ دیارہ  
 مہ شرمندہ برار، حر دلاور  
 وینہ واری بَمردن، افتخارہ

venḏ mansab, detā, saqāyḏ teflān  
 alamdarḏ sepā šḏ berār  
 falak az kārete, dād ō desad dād  
 kḏ saqārḏ ništy ou biārḏ  
 detā daste, alamdār qete, qete  
 elm rahā bahi, onjḏ diārḏ  
 me šarmandḏ berār, horre delāvar  
 venḏ vāry bamerden, eftexārḏ

او در کربلا دو

منصب و سمت داشت

یکی اینکه آب آور بچه‌ها بود دیگری اینکه علمدار سپاه امام  
حسین(ع)

ای روزگار از دست ظلمهای تو صد داد دارم

که سقای به آن دلاوری را مهلت ندادی تا برای طفلان تشنه  
لب آبی مهیا کند

دو دست علمدار را قطعه قطعه و

علمش را رها شده در گوشه میدان می‌بینم

جناب حرّ دلاور برادر شرمنده من که

شهادت افتخار آمیز او غبطه من است

امام نماز ره قامت دَوِسْتَه

«سعید» و نِه نماز ره پاسداره

بایته نمازِ پیا، استامه تا جان

اگر آسمون چه شِمِشِرِ بواره

هرستا خوبش، دنیا بَدِیّه

سعید سینه ره که لاله زاره

بپاته خون اصغر (ع) آسمون ره

آسمون تا اَبَد سِرِخْنِه داره

emām namāz rθ qāmat davesθ

< said > vθ nθ nemāz reh pāsdārθ

bāytθ namāze pā, estāmθ tā jān

agar āsemon jθ šemšθr bevārθ

herstā θ xobeš, denyā badyθ

saede sinθ rθ kθ lālθ zārθ

bepāte xone asgar āsemon reh

āsemon tā abad serxnθ dārθ

نیشته کایی نماز خوندینه، زینب  
 کدوم چشمه بویینه، خون نواره  
 چه افتاب ره بدیه نیزه تک  
 «اصغری» تا قیامت داغداره

ni št̄d kāiy namāz xonden̄d, zinab  
 kedom čēšm̄d bav̄in̄d, xon nevār̄d  
 č̄d eftāb r̄d badiȳd neyz̄d tek  
 < asgari > tā giāmat dāgdār̄d

وقتی که امام حسین علیه السلام در ظهر عاشورا در میدان  
 جنگ به نماز ایستاد  
 سعید بن عبدا.. انصاری به همراهی ظهیر بن غین در مقابل  
 تیرهای دشمن سینه سپر کردند  
 گفت به پای اقامه نماز تا جانم ایستاده‌ام  
 اگر از آسمان برسرم شمشیر ببارد  
 و استاد، مردانه ایستاد، آنگونه که جهانیان  
 سینه سعید و یارانش را دیدند که از اصابت تیرها لاله‌زار  
 شده است  
 خون علی اصغر(ع) با دستان مبارک امام حسین(ع) به  
 آسمان پاشانده شد و همین دلیل است همیشه به هنگام  
 غروب آسمان به رنگ سرخ در می‌آید

تو در برهه‌ها و عرصه‌های گوناگون حضور داری  
 گاهی در کربلا، مسجد کوفه، احد، فاو، القمه در همه جا  
 حضور داری ای شهید  
 تو زندگی را سبز کردی و ما زنده‌ها از خون تو سرخرو  
 هستیم  
 تو در روی زیبای زندگی مثل خال زیبایی ای شهید  
 نام تو همانند بسم... است که شیاطین از آن می‌ترسند و  
 فرار می‌کنند  
 خون تو از سرزمین ما حراست می‌کند ای شهید

### انتظار

برو که مه دلِ مَلْهَمِ تِه ای تِه  
 گالِ سِرْخِ دِیمِ، شَبْنَمِ تِه ای تِه  
 تِه ره خو وینه سَبْرَه هَر تِلَاوَنگ  
 تراک هایتِه دَشْتِ نَمِ تِه ای تِه  
 برو دلِ تِه دَنی انِ جِه نِخاره  
 اینجِه چِشْمَا هَمَش وارِش وارِه  
 بی تِه اِفْتَابِ اِمَا جِه قَهْرِ هَاکَارِدِه  
 برو اَسارِه سو شو جِه پِواره

entezār

bero k̄d me dele malham te ey te  
 gāle serx̄d dime, šabnam te ey te  
 te reh xo vin̄d sabz̄d har telāv̄ang  
 trāk hāit̄d dašt̄d nam te ey te  
 bero del te dani an j̄d nexār̄d  
 enj̄d češmā hamaš vāreše vār̄d  
 bi te eftāb amā j̄d gahr hākārd̄d  
 bero esār̄d so šo j̄d bevār̄d

بیا که مرهم زخم دل من توایی  
 شبم روی گل سرخ تویی  
 تو را سبزه‌ها هر سحرگاه به خواب می‌بیند  
 تو غم دشت‌های تراک خورده‌ای  
 بیا که دل از نبودن تو ناخوش است  
 اینجا بدون تو چشمها گریان است  
 نبودن تو مثل این است خورشید از ما قهر کرده است  
 بیا که با آمدنت از شب نور ستاره می‌بارد

برو تا روز بوشه این سیو شو  
 تلند و تند شو در بیه ماهتو  
 اما گم بیه راه بمرده چچکل  
 برو این تاریک شو دکفه سو

bero tā rooz bavoš en sio šo  
 telend o tende šo dar bið māhto  
 amā gom bayð rah bamerdð čāčkel  
 bero en tārik šo dakefð so

بیا تا این شب دیجور به روشنایی روز برسد  
 این سیاهی و تاریکی شب به مهتاب برسد  
 ما در این شب تاریک راه گم کرده‌ایم  
 بیا با آمدنت این شب روشن شود

## چکانم

گالِ باغ، گالِ دَنی یه، باغ و باهار ره چکانم  
 یارمه جه نخاسی کانه، این تی، یار ره چکانم  
 عاشق دل داشته، آینه ی جور پاک و صاف  
 اسا این بشکسته ی تیره و تار ره چکانم  
 دلِ مثالِ گرم تندیر، تو داهه، عاشق بیه  
 دیگه این سرد بیّه موشی یه مزار ره چکانم  
 پاک همندی بیه دل، شهر و دیارجه بوریته  
 من با این همند دکت، کومه نفار ره چکانم  
 هر که وه کار هاکاردمه، مزهدانه، بن بشته لو  
 بین و بین ا... ته بائو، بی مزی کار ره چکانم  
 روز رحمت ندیمه، جز جانِ مارِ پَرِ بن  
 شال خاراک بی مار ورمه، خورده مار ره چکانم  
 مره گونه لال بواش، گت گتِ په، گل کالی یه  
 وقتی گوشا غولنه، داد و هوار ره چکانم  
 مه جان سبز تک ره، میم بزوئه وقت باهار  
 من تک دوسه بلبل، بائو باهار ره چکانم

دلِ خاشی نداشته، تا زندگی خاش بگذره  
 دیگه این پیرسری، دلِ نخوار ره چکانم  
 مرد ره غیرت کُشته، نجیبِ اسب ره سرباری  
 خسه تن، هلاک جان، سر بار و بار ره چکانم  
 وقت گالِ پرجن بی یه، مه ولگ و تی تی بسوته  
 پاییز نوج، بزخاراکه، کله بار ره چکانم  
 تا مه تن قوت داشته، مردمِ سنگ ره بار دامه  
 اسا این گل بیه اسیوسر، قرار ره چکانم  
 چشم دل که سر بوئنه، خاک ره چه توفیر با طلا  
 روزی ره خدا دینه، دار و ندار ره چکانم  
 ته ره گومبیه، میز آقایی یه پایه، سِسِ و لَقَه  
 مره شه برابر بدون، نائو که برار ره چکانم  
 کهر یا بوی ریاست، بعضِ وقت چموش و نه  
 چِر دکتی، نائوری این، بُسّه اوسار ره چکانم  
 بی صاحب، یک شبکه کاتی یه، ریاست ره نمج  
 حرفِ سر دوسه ره تکرارِ چند بار ره چکانم  
 تخت شاهی اگه صد سال هم دوام داره مه وه  
 ونه سرنگونی آخر کار ره چکانم  
 اصغر مازندرون ره بکاشته شکرالله  
 میون این شکر ستون خرما دار ره چکانم

esā in kal biyð asiosar, qerār rð čekānem  
 çeš del kð ser bošð, xāk rð çð tofir bā telā  
 rozi rð xodā dðnd, dār ò nedār rð čekānem  
 te rð gombð, miz āqāy pāyð ses valqð  
 merð šð berābar bedon, nāo ke berār rð čekānem  
 kahr yā boyð riāsat, baze vaqt çamoš  
 jer daketi, nāori in, bosð osār rð čekāne  
 bi sāheb, yek šekð kāti yð, riāsat rð namej  
 harfe sar davesð rð tekrārð çand bār rð čekānem  
 taxt šāhi agð sad sāl ham davām dārð me vð  
 venð sarnegoni āxer kār rð čekānem  
 asgar māzanderon rð bekāštð šaker lalð  
 mion in šakār soton xormā dār rð čekānem

gālð bāg gāl danyð bāg ò bāhār rð čekānem  
 yār me jð nexassi känd en ti yār rð čekānem  
 āšeqe del dāštemð āyñð jor pāk ò sāf  
 esā en beškestð tirð ò tār rð čekānem  
 del mesālð garme tandir to dāhð āšeq bið  
 dige in sard bayð moši yð mazār rð čekānem  
 pāk hmandi bið del, šahr ò diār jð boritð  
 men bā in hmand daket, komð nefār rð čekānem  
 har ke vð kār hā kār demð, hedānd, bn baštð lo  
 bin ò bin a... tð bāo, bimazi kār rð čekānem  
 roze rahmat nadimð, joz jāne mār rð pur bn  
 šāl xārāk bi mār varmð, xordð mār rð čekānem  
 merð gonð lāl bavās, kat katð pð, gal kālī yð  
 vaqti gošā golenð, dād ò hevār rð čekānem  
 me jāne sabze tak rð, mim bazoð vaqt bāhār  
 men tak davesð belbel, bāo bāhār rð čekānem  
 del xāši nedāštemð, tā zendegi xāš begzerð  
 digð in pirsary, delð naxavār rð čekānem  
 mard rð geyrðt košenð, najib asb rð sarbāri  
 xasð tan, halāk jān. sar bār ò bār rð čekānem  
 vaqte gāl par jen biyð, mð valg ò ti ti basotð  
 pāiize noj, bezxārākð, kalð bār rð čekānem  
 tā ke me tanqovet ducte, mard sang rð bār dāmð



در گلستان گل نباشد، باغ و بهار به چکار می آید؟  
یاری که از من دلسرد شد به چه کار می آید؟  
دل عاشق من مانند آینه ی پاک و صاف بود  
حالا این دل شکسته و از غبار درد و رنج تیره شد را چکار  
کنم؟

دل عاشق من همانند تنور گرمی بود که گرما می بخشید  
اکنون که مثل شمع مرده ی مزار سرد و خاموش شده را  
چکار کنم  
دل عاشق من مجنون شد راه بیابان در پیش گرفت  
من با این دل مجنون شده خانه و زندگی را می خواهم چکار  
کنم

برای هر کسی کار کردم به جای مزد لگدم زدند  
منصافه قضاوت کن کار بدون مزد را می خواهم چکار کنم  
روزگار خوشی من هنگامی بود که در دامن مادرم جا داشتم  
حالا دیگه بره جدا افتاده ای هستم که خوراک شغالان خواهم  
شد

به من می گوید لال باش زیرا خیرهایت به من می رسد  
وقتی گوش تو کر است نیازی به داد هوار نیست

زبان سبز مرا به هنگام بهار بسته است  
من بلبل زبان بسته در فصل بهار چکار کنم  
دلخوشی نداشتم و به همین خاطر زندگی ام خوش نگذشت  
حالا زمان پیری رسیده با دل نزار چکار کنم  
مثلی است که می گوید مرد را غیرت می کشد، اسب را  
سرباری(اضافه بار)

حالا با این تن و جان خسته نه توان بار را دارم نه اضافه  
بار را  
هنگامی که بوته های سبز پنبه گل می دادند گلهایم سوخته  
بود

بوته ای که در پاییز جوانه بزند فقط خوراک بزها خواهد شد  
تا زمانی که قوتی در تنم بود سنگ آسیاب مردم را  
می چرخاندم(دانه های گندم را لای دو سنگ می ریختم) حالا  
که این آسیاب بیکار افتاده ماندن در آنجا فایده ای ندارد.

چشم و دل که سیر باشد خاک با طلا فرقی ندارد  
وقتی که خدا را روزی رسان می دانم چرا درغم دارد ندار  
باشم

اصغری مازندران را با شعرهایش نی شکر کاشته است و  
مازندرانی که از شعرهای اصغری شکرستان شد به نخل  
شیرین بار نیازی ندارد

gāle dim dāsi, bāhār rē mondesē  
 amē letkāy enār rē mondesē  
 zelfe yekvar ēam dāy soāle sar  
 nezā bordē šāli zār rē mondesē  
 bād varē pašo zod te doše sar  
 me parišon hāl o kārē mondesē  
 varē bofli yārdi tā ēam kārē pešt  
 kamone esfandiār rē mondesē  
 tanē qāmat serx jomē delē  
 taš bahitē sor dār rē mondesē  
 āšeq del dāstemē bi hand o jar  
 āyeš bordē panbē jār rē mondesē  
 jevoni o āšeqi yādaš be xar  
 naxāš zemeson, bāhār rē mondesē  
 asgari yē šer biyē o zelāl o  
 šamsayo varfe lar rē mondesē

### تَشْ بَهِيْتَه سوره دار

گالِ ديمِ داشتی، باهار ره موندسه  
 أمه لتکایِ انار ره موندسه  
 زلفِ یکِ وَر چمِ داییِ سوالِ سر  
 نزا بورده شالی زار ره موندسه  
 باد وره پیشو زوئه ته دوشِ سر  
 مه پریشونِ حال و کار ره موندسه  
 وره بوفتی یاردی تا چمِ کایِ پشت  
 کمونِ اسفندیار ره موندسه  
 تنه قامتِ سرخِ جومه یِ دله  
 تش بهیته سوره دار ره موندسه  
 عاشقِ دلِ داشتمه بی هند و جر  
 آیش بورده پنبه جار ره موندسه  
 جوونی و عاشقیِ یادش به خیر  
 نخاش زمسون، باهار ره موندسه  
 اصغری یه شعرِ رون بیه و زلالِ او  
 «شمای»<sup>۱</sup> او، ورفِ لار ره موندسه

۱. چشمه ای در قلعه سر.

چهره ات مثل گل بود که بهار را به یاد می آورد  
 به انار رسیده ی باغ پشت خانه ی ما شبیه بود  
 گیسویت روی پیشانی همانند شالیزاری  
 بود که به هنگام درو رنگ طلایی به خودش می گیرد  
 وقتی که باد گیسویت را روی دوشت پریشان می کرد  
 بیاد پریشانی حال دلم می افتادم  
 هنگامی که گیسویت را می بافتی در ازایش به پشت زانوها  
 می رسید به کمان اسفندیار پیاتن شبیه می شد  
 قامت رسای تو در جامه ی سرخرنگ همانند سروی  
 آتش گرفته به نظر می آمد  
 دل ویرانه از عشق من همانند پنبه زاری بود که  
 پرچین و حصار دورش خراب شده باشد  
 روزگار جوانی و عاشقی یادش به خیر که حتی زمستان  
 سیاه و سرد هم بهار به نظر می رسید  
 شعرهای اصغری مانند آب چشمه ی شما و برف کوه لار  
 روان و زلال بود

چه غریب هسته باهار  
 من ندومبه  
 آبرار  
 چه وه این شهر و دیار  
 این تی نیرم بهیه  
 جان باهار  
 وقتی که باهار بمو  
 این شهر و ملک  
 وره پیش پیش  
 رش تیکا  
 چرده دوسه دارستر  
 نقاره زو

če qarib hasə bāhār  
 mən nadombə  
 ā berār  
 čah və en šahr o diār  
 en ti nairəm bahyə  
 jāne bāhār  
 vaqti kə bāhār bamo  
 en šahr o melk  
 və rə piš piš  
 raš tikā  
 čardə davesə dāre sar  
 naqārə zo

soz o sermāyē, zemōson rē سوز و سرمای، زمستون ره  
 temome daš o sahrā jē تموم دشت و صحرا چه  
 vene vā وینه وا  
 sāze zo سازه زو  
 yek tarf dy یک طرف دی  
 kakō mār, sē gisō rō parcīmō sar کک مار، شه گیسو ره پرچیم سر  
 derāz hākārdō دراز هاکارده  
 gāl narges گال نرگس  
 sō malile cēšme rō شه ملیل چشم ره  
 belbelō xāter بلبل خاطر  
 vāz hākārdō واز هاکارده

چه غریب است بهار  
 ای برادر من نمی دانم  
 چرا در این ملک  
 بهار چرا اینقدر مورد بی‌مهری قرار گرفت  
 هنگامی که قافله بهار  
 در شهر ما اردو زد  
 پرندگان خال خالی  
 روی شاخه‌های تازه جوانه زده  
 نقاره می‌نواختند

سرمای زمستان را از تمام  
دشت و صحرا جارو می‌کردند  
یک طرف می‌دیدى که  
بوته گل شیپوری گیسوان بلندش را  
روی پرچین‌ها پهن می‌کرد  
گل نرگس چشمان بیمارش را  
برای دلربایی از بلبل  
نیمه باز نگه می‌داشت

مسیّ بلبل،  
galə və ګالِ وِه  
āšeqy megom عاشقیِ مقوم  
saz hākārdə سازِ هاکارِده  
yā hamende si yə sar یا همندِ سیِ یه سر  
weini وینى  
hly ti ti bakordə هلیِ تیِ تیِ بکُردِه  
āros mičkā عاروسِ میچکا  
komə cācə کومهِ چاچ،  
kāli delə کالیِ دلِه  
ni ni bekerdə نیِ نیِ بکُردِه  
sati zelkā bakordə ستیِ زلیکاِ بکُردِه  
māh jān ame ماهِ جانِ عمه  
xeyr o xāš خیر و خاش  
rikā bakordə ریکاِ بکُردِه

dašte var                      دَشْتِ وَر  
 ta tene češm, kār kānē      تا تَنه چِش. کار کانه  
 veyni                      وِیَنی  
 češme, roš rošk kašenē      چشمه، روش روشک کَشینه  
 kəlā pe                      کله په  
 šəlvar oli                      شِلوار اولی،  
 šē kašē rē                      شه کَشه ره  
 vaz hākārdē                      واز هاکارده  
 venē vē                      ونه وه  
 čəlā                      چلچلا  
 qadime jārēi yē vāry              قدیم جارچی په واری،  
 serē serē                      سیره سیره  
 jār bazoē                      جار بزوهه  
 bāhār bamo, bāhār bamo      باهار بَمو، باهار بَمو

بلبل مست بهاری  
 برای گل نغمه‌های عاشقانه ساز کرده بود  
 در بالای تپه می‌دید که  
 درخت آلوچه شکوفه کرده است  
 کنجشگ اش می‌در لانه‌اش  
 که زیر سقف کومه‌ها قرار داشت جوجه آورده است  
 در گوشه دیگر باغ درختان باردار شدند  
 عروس روستا  
 مولود پسر به دنیا آورد

## کنار دشت

تا جایی که چشم کار می‌کند می‌دیدی که

چشمه تبدیل به جویبار شده است و به طرف

دشت می‌دود

زمین‌های پائین دست آغوششان را برای او گشودند

پرستو همانند جارچی‌های قدیم

خانه به خانه جار می‌زدند

و آمدن بهار مژده می‌دادند

bāyt̄, āy baxotehā بایته، آی بَخوتِه‌ها

beidār bavien بیدار بَوین

moqe kešt o kār bamo موقعِ کِشت و کار بَمو

dašt o deym̄ dēšt و دیمه

hame jā همه جا

bāhāre hamrāhone باهارِ هَمراهون

vanḡ wānḡ وَنگه

bāhār̄d eftāb t̄d باهارِ اِفتاب تِه

xyronesā telā xefti yd vāri خیرالنساء طلا خِفتی یِه واری

asl̄d ranḡd esl̄ rānḡد عسلِ رَنگه

šēm̄ d̄ del, c̄d neškfen̄d شِمِه دِل، چِه نِشکفِنِه،

maḡd rodxān̄d مگِه رُودخانِه

sanḡd sānḡd سَنگِه

و می‌گفتند آی در خواب مانده‌ها

بیدار شوید و به پا خیزید

هنگام کشت و کار شده است.

تمام دشت و دمن سرشار از غوغای پرندگان بهاری است

تیره‌های طلایی آفتاب صبح بهاری

همرنگ گلوبند دختر روستا به رنگ عسل مصفا است

چرا دلتان شکفته نمی‌شود

مگر از سنگ رودخانه‌هاست

اما افسوس،..... آبرار

اون همه پیغوم و پسغوم باهار

on hamê peyqom o pasqomê bāhār

هیچکی ره تکون ندا hički rê tekon nedā

یک نفر هم yek nafr ham

کومه کل کاجه kome kal kajê

سر بیرون ندا sar biron nedā

اتا دس ازال دسه طرف etā das ezāle dasê taraf

دراز نهیه deraz nahiyê

هیچکاجه، hiç kajê

سوز زمین soze zamin

دهقون جانماز نهیه dhqonê jâ namāz nahyê



rodxān̄, kol bazoḁ      رودخانه، کول بزَوِئِه  
 kəl̄l̄ ṁ band r̄      کَلِه و بَندِ رِه  
 ṁ bav̄rd̄      او بَوْرِدِه  
 nāmīrāb p̄dā has̄,      نامیراب پِداهَسِه،  
 nā beyn̄j̄ kar      نَابِیْنِجِ کَر،  
 s̄āyed      شایِد  
 veṣon r̄      وِشون رِه  
 xao baverd̄      خَو بَوْرِدِه

اما هزار افسوس که  
 پیغام‌های متعدد و گوناگون بهار  
 دل کسی را برنیاشفت  
 حتی یک نفر هم از روزن پنجره سرش را بیرون نیاورد  
 حتی یک دست به طرف ابزار شخم زنی دراز نشد  
 در هیچ کجای این سرزمین سبز سجده‌گاه  
 دهقانی قرار نگرفت